توانا بود هر که دانا بود

فارسی

سال سوم دبیرستانها

۱۳۴۲

توانا بود هر که دانا بود

فارسی

سال سوم دبیرستانها

نام کتاب
تاریخ ثبت دفتر ۱۳۴۸/۷/۱۲
شماره عمومی ۲۶/۴۶۵
شماره مخصوص

حق چاپ محفوظ

از انتشارات :

شرکت سهامی کتابهای درسی ایران

۱۳۴۲

۷۱۷۳۶۱
۵۶۳۹۶

این کتاب در سالهای ۱۳۱۷ - ۱۳۱۹ بوسیلهٔ شادروان محمد تقی بهار و غلامرضا رشید یاسمی و آقایان بدیع‌الزمان فروزانفر و عبدالعظیم قریب و جلال همائی نگارش یافته وطبق مادهٔ ٤ تصویب نامهٔ شماره ۹۱۸ دولت مورخ۱۸ر۱۲ر٤۱ و ماده یك تصویبنامهٔ قانونی ٤٤٨٤ مصوب ۱۸ر۳ر٤۲ از طرف کمیسیونهای منتخب شورایعالی فرهنگ با اصلاحاتی برای تدریس در دبیرستانها برگزیده شده و در چاپخانهٔ اقبال بچاپ رسیده است .

سرآغاز

در بیست سال اخیر وزارت فرهنگ تألیف و چاپ کتابهای دبیرستانی را آزاد اعلام کرد با امید آنکه با ایجاد رقابت سالم روز بروز کتابهای مطلوب تری فراهم آید.

متأسفانه بعللی، نتیجهٔ مطلوب از این تصمیم حاصل نگردید و نقائصی در محتویات بعضی کتابها و تنوع بیش از حد لزوم و گرانی بها و بی نظمی در کار چاپ و توزیع موجبات سرگردانی دانش آموزان و عدم رضایت عمومی را فراهم آورد.

اقداماتی که وزارت فرهنگ با نظارت در محتویات کتابها و سیله کمیسیونهای مخصوص و همچنین در تثبیت قیمت آنها معمول میداشت با اینکه در کاستن از نقائص و معایب تأثیر داشت گره از کار نگشود.

راه چاره در این دیده شد که وزارت فرهنگ تألیف و نشر کتابها را خود در اختیار گیرد و بموجب تصویب نامه مورخ ۴۱/۱۲/۱۸ دولت انجام این وظیفه بر عهدهٔ وزارت فرهنگ نهاده آمد. و چون تألیف ۱۲۰ جلد کتابهای مورد نیاز رشته های مختلف دبیرستانی وقت و

فرصت کافی لازم داشت مصلحت در آن دیده شد که برای تدریس هر ماده یک جلد از میان کتابهائی که قبلاً تألیف گردیده و تاکنون تدریس میشد انتخاب گردد .

در اجرای مادهٔ ۴ تصویب‌نامه مزبور و تصویب‌نامه قانونی مورخ ۴۲،۳،۱۸ کمیسیونهائی از طرف شورای عالی فرهنگ مأموریت یافتند و همه کتابهای موجود را بررسی کردند و از آن میان کتابهائی را برگزیدند که موقتاً و تا آماده شدن کتابهای جدید در دبیرستانهای سراسر کشور تدریس گردد.

این کتابها بسرمایهٔ شرکت سهامی کتابهای درسی ایران که طبق تصویب‌نامه دولت و برای این منظور تأسیس گردیده و با نظارت وزارت فرهنگ انتشار می‌یابد و امیدوار است این اقدام مقدماتی در سال جاری تا حدی از عدم رضایت همگان بکاهد .

اطمینان حاصل است که در یکی دو سال آینده در اجرای منویات شاهنشاه دانادل فرهنگ پرور مشکل کتاب بطور قطعی حل خواهد شد و با مقدماتی که برای تهیه کتابهای جدید بر مبنای تازه‌ترین پیشرفتهای علمی و اصول تربیتی و مقتضیات کشور فراهم گردیده است کتابهائی در دسترس فرزندان کشور گذاشته خواهد شد که جوابگوی نیازمندیهای زندگانی امروز و شایسته فرهنگ درخشان باستانی ایران باشد .

وزیر فرهنگ - دکتر خانلری

فهرست مندرجات

عنوان	نویسنده یا شاعر	صفحه
ستایش خدا و پیغمبر	جهانگشای جوینی	۹
خشنودی شاه	فردوسی	۱۰
مقام قلم و آداب نویسندگی	نصیحة‌الملوک	۱۱
میهن پرستی ایران		۱۳
هدیه پی ثیوس		۱۵
انوشیروان	تاریخ طبری	۱۹
سخنان قباد پادشاه ساسانی		۲۴
هنر و پیشه	جوامع‌الحکایات عوفی	۲۶
شجاعت یک بانوی ایرانی	قابوس نامه	۲۸
از سخنان هرمز	فردوسی	۳۱
فردوسی	چهار مقاله نظامی	۳۳
جشن سده	فرخی سیستانی	۳۴
شادی - نیکنامی	شرفنامه نظامی	۴۰
شرط دوستی و صحبت	کیمیای سعادت	۴۱
آئین کار زار	قابوس نامه	۴۲
خسرو پرویز - بهرام‌چوبنیه	سیاست نامه	۴۴
ایوان مدائن	خاقانی	۴۶
ایران را چرا باید دوست داشت	محمد علی فروغی	۵۰
گرفتاری بیژن بدست افراسیاب	فردوسی	۵۹
آئین گفتار	قابوس نامه	۶۲
رستم و نجات بیژن	فردوسی	۶۴
اهمیت مقام فردوسی	محمد علی فروغی	۶۷
کوه زر	مکتبی	۷۶
رستم و اسفندیار	فردوسی	۷۸
آداب سخن گفتن	اخلاق ناصری	۸۲
رستم و اسفندیار	فردوسی	۸۴
اشعب طماع	جوامع‌الحکایات عوفی	۸۸
بهار	عمق بخارائی	۹۰
پزشکی میزبان		۹۲
رزمهای دینی ایرانیان	تاریخ بلعمی	۹۳
شاهنامه فردوسی	چهارمقاله عروضی	۹۹
فوائد حزم و دور اندیشی	کلیله و دمنه	۱۰۳
آداب صحبت	کشف‌المحجوب	۱۰۶

بقیه فهرست مندرجات

عنوان	نویسنده یا شاعر	صفحه
انوشیروان و ندیم	آداب الحرب والشجاعه	۱۱۰
پند انوشیروان بهرمز	فردوسی	۱۱۲
صفت آمد	سفر نامه ناصرو خسرو	۱۱۳
نرمی و درشتی	قابوس نامه	۱۱۵
سخنان شاپور	فردوسی	۱۱۶
تربیت پارسیان		۱۱۸
حاتم اصم	بوستان سعدی	۱۲۳
سخنان سومند	اسرار التوحید	۱۲۴
یعقوب لیث و محمد بن طاهر	تاریخ سیستان	۱۲۶
حسود	جلال همائی	۱۲۹
ابن عمید	تجارب السلف	۱۳۰
کوشش و کامیابی	مثنوی	۱۳۳
اسکندر در بالین دارا	اسکندر نامه نظامی	۱۳۵
سیرت یعقوب و عمرولیث	تاریخ سیستان	۱۳۷
اندرز بهرام گور	فردوسی	۱۳۹
صاحب بن عباد و قاضی قم	چهار مقاله	۱۴۲
صنعت چاپ		۱۴۴
وصف سخن	فرخی	۱۴۸
فواید یگانگی و اتحاد	جهانگشای جوینی	۱۵۰
دشمن نادان	رساله لغت موران	۱۵۲
نصایح بزرگمهر	فردوسی	۱۵۴
میهن دوستی و دفاع از کشور	جهانگشای جوینی	۱۵۷
کبک و زاغ	تحفة الاحرار	۱۶۲
گنداست دروغ از آن حذر کن	ناصرخسرو	۱۶۵
دو جوانمرد		۱۶۷
فرخی	چهار مقاله نظامی	۱۷۰
آئین خدمت پادشاه	قابوس نامه	۱۷۶
پند دانایان	فردوسی	۱۷۷
مزایای شاهنامه	محمد علی فروغی	۱۷۹
جلال الدین خوارزمشاه		۱۸۹
هوش وزیر کی یك سوار	تاریخ سیستان	۱۹۳
بزرگمهر و مؤبدان	فردوسی	۱۹۵
همت و جوانمردی	قابوس نامه	۱۹۶
حکمت و نصیحت	جلال همائی	۱۹۸
جمعیت خاطر	چهار مقاله	۱۹۹

۹

ستایش خدا و پیغمبر

سپاس و آفرین ایزد جهان آفرین راست. آنکه اختران رخشان بپرتو روشنی و پاکی او تابنده اند، و چرخ گردان بخواست و فرمان او پاینده. آفریننده ای که پرستیدن اوست سزاوار و هنده ای که خواستن جز او نیست خوشگوار، هست کننده از نیستی، نیست کننده پس از هستی. ارجمند گرداننده بندگان از خواری، در پای افکنندهٔ گردنکشان از سروری. پادشاهی او راست زینده، خدائی او راست درخورنده، بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس. هر آنکه از روی نادانی نه او را گزید، گزندِ او ناچار بدو رسید. هستی هر چه نام هستی دارد بدوست، نیک و بد و سود و زیان از اوست.

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی

و درود بر پیمبر بازپسین، پیشرو پیمبران پیشین، گره گشای هر بندی آموزندهٔ هر پندی، گمراهان را راه نماینده، جهانیان را نیک و بد آگاهاننده، بهمه زبانی نام او ستوده و گوش پند نیوشان آواز او شنوده. و همچنین درود بر یاران گزیده و خویشان پسندیدهٔ او باد تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش برکار است و گل بر شاخسار هم بستر خار.

«اقتباس از جهانگشای جوینی»

رخشان : رامش و تابان . فرخنده : فرخ و همایون . پیرایه : عاتم و زیبا .

جهانگشای جوینی : یکی از کتب هشتم نثر فارسی است در تاریخ مغول و خوارزمشاهیان و سلسلهٔ اسماعیلیهٔ ایران . مؤلف صاحبدیوان علاء الدین ابوالمظفر عطاملک بن بهاء الدین محمد جوینی از رجال مشهور قرن ششم هجری است . جوینی در آغاز جوانی نزدیک سه سال از طرف عمش صاحبدیوان شمس

بوی بازتوان آوردن. و از جمله بزرگواری قلم آنست که ایزد تعالی بدان سوگند یاد کرده است. و رسول خدای صلوات الله علیه فرمود: نخست چیزیکه خدای تعالی بیافرید قلم را آفرید، و بر اندر بروی آنچه تا قیامت بخواست بودن.

هنر مایهٔ آموزندگان قلم است. و رای هرکسی از دور و نزدیک، بوی توان دانستن. و هر چندکه مردم را آزمون روزگار باشد تا کتابها نخوانند خردمند نگردند، زیرا که پیداست که از این اندکی عمر، چند تجربه توان کرد، و نیز پدیداست که چند یاد توان گرفتن.

یکی از دانشمندان گوید که: کارهای این جهان بدو چیز برپای است یعنی شمشیر و قلم، چه اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بپای نیستی. و این هر دو حاکمند اندر همه چیزها. اما دبیر را بجز نبشتن چیزهای دیگر بباید دانستن و دانشهای دیگر بباید آموختن. و باید چنان باشد که هرچه اندر دل دارد بنوک قلم پیدا کند و از طغیان قلم خویشتن را نگاه دارد. و جهد باید کرد تا سخن بسیار نباشد، و کوتاه و بسیار معنی باشد، و سخنی دوباره نوشته نشود. و از الفاظ گران پرهیز کند تا ستوده بود.

و اندر باب دبیری سخن بسیار است بدینقدر بسنده باشد تا دراز نگردد که چنین گفته اند: خَیرُ الکَلامِ ما قَلَّ وَ دَلَّ وَ لَم یُطِل یعنی سخن آن نیکوتر که بگفتن کوتاه باشد و معنی

نزدیکتر و راهنمای تر، چنانک خوانندهٔ ملال نگیرد از آن و گرانی نیابد و حریص تر باشد بیاد گرفتن آن. (نصیحة الملوک با تلخیص و اختصار)

ایزد تعالی بدان سوگند یاد کرده است: اشاره بآیهٔ قرآن مجید است «ن والقلم و ما یسطرون». رسول خدای فرمود: اشاره است بحدیث نبوی «اوّل ما خلق الله تعالی القلم». آزمون: تجربه و امتحان و آزمایش. طغیان: سرکشی و از حد در گذشتن.

نصیحة الملوک، کتابی است مشتمل بر هفت باب در اخلاق و آداب از تألیفات امام محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵) و مطابق معروف برای سلطان غیاث الدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱) تألیف شده و بعض قراین محتمل است که برای سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی نوشته شده باشد. و بهرحال یکی از آثار گرانبهای نثر فارسی است.

پرسش و تمرین شرایط نویسندگی چیست؟ انشاء خوب کدام است؟ درباره قلم و شمشیر انشاء بنویسید. جمله «اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بپای نیستی» چگونه جمله ایست؟ از قطعات نظم و نثر که خوانده اید چند جمله نظیر آنرا پیدا کنید.

میهن پرستی ایران

تو ای نامور میهن پاک ما — گرامایه و پربهر خاک
تو ئی جایگاه همه راستان — گزایشان جهان شد پر از داستان
همه راد مردی همه راستگوی — همه نامدار و همه نامجوی

همه پیل زور و همه کینه توز — همه رزم ساز و همه خصم سوز

دلیران شیراوژن و شیرگیر — بهنگام نادر دلی باک چیر

بمردی کسی همچو سام سوار — ندیده یکی پهلوِ نامدار

همان زال دستان سرِ انجمن — شده روی گیهان از و پرسخن

چو رستم بگیتی یکی مرد نیست — گِه رزمِ اورا همادرد نیست

زهی ملک فرخنده پی فرّ از — بگیوان نهاده سر عزّ و ناز

ایا ملک ایران بزی جاودان — زتو دور پیوسته دست بدان

جهان از تو با نام و آوازه شد — زتو نام مردانگی تازه شد

بمهر تو جان و دل آگنده ایم — ترا بنده ایم و پرستنده ایم

بشهنامه فردوسی پاکزاد — بدینگونه زایرانیان کرده یاد

«هنر زان ایرانیان است و بس — بگیرند شیر ژیان را بمس»

چو ایران بروی زمین مرز نیست — چو خاک با ورج و با ارز نیست

تو ای کشور فرّخ نامدار — تو ای مظهر شوکت و اعتبار

بمان جاودان با شکوه و مهی — زتو زنده آیین شاهنشهی

فرت برتر از مهر رخشنده باد — زمانت مطیع و زمین بنده باد

میهن = وطن و جایگاه . راد : جوانمرد ، شجاع . کینه توز : کینه کش و کینه خواه . شیراوژن : شیرافکن و شیرگرفتن .
(مصدر آن اوژیدن است بمعنی افکندن و کشتن) . پهلو : شجاع و دلیر . گیهان : بمعنی جهان و جهان در اصل گیهان
بوده است . همادرد : حریف و هم نبرد . مس : بند و رسن درشت . ورج : شکوه و عظمت . جاودان ،
همیشه و پیوسته ، جاوید نیز بهمین معنی است . فر : بزرگی ، جلال . مهر : آفتاب .

پرسش و تمرین — حدود ایران را بیان کنید . سام کیست ؟ دستان لقب کیست ؟ فردوسی چگونه ایرانیان را
میستاید ؟ با نسبت با ایران میهن مقدس خود چه وظائفی در عهده داریم ؟

دشمن جان آدمی کینه است

هر که را بغض و کینه و جنگست — آسمان و زمین بر او تنگست

کینه در دل چو زهر در سینه است — دشمن جان آدمی کینه است

بجتبی میشوازی

هدیه پی تیوس

خشایارشا فرزند داریوش بزرگ پنجمین چون بر اریکه سلطنت قرار گرفت
و از نظم کشور پرداخت بر آن شد که فتوحات پدر را بکمال رساند و یونانرا که دم از
عصیان میزدند گوشمالی بواجب دهد . پس بفرمود تا از اطراف و جوانب کشور
دلیران کارآزموده بحضرت آمدند و بزرگان ایران در حضور او رای زدند جنگ

یونانیان را آماده شدند. آنگاه سپاهی بزرگ از هر قوم و طایفه که فرمانبردار ایران بود گرد کرد، از اقصای سغد و سند تا نهایت قفقاز و گرجستان و از مصر تا دریای سیاه کس نماند که فرمان شاهنشاه را اطاعت نکرد و او را بر دان جنگی یاری نداد.

چون موکب خسروی بآسیای صغیر رسید و در خاک لیدی فرود آمد یکی از توانگران آنسامان که حسن رفتار کورش بزرگ را در حق پادشاه لیدی کرزوس بخاطر داشت و بشیرفت ایرانیان بجان خواستار بود از شاهنشاه درخواست که جملهٔ آن سپاه گران میهمان او باشند و استدعا کرد که مالی گزاف برای خرج لشکرکشی پای اندازکند. خشایارشا از حاضران پرسید این مرد کیست که چنین تقاضائی دارد و گمر اندازهٔ مکنت و مایهٔ ثروت او چیست؟ گفتند: اعلیحضرتا این مرد پی ثیوس است که هنگام عبور پدرت داریوش چناری و تاکی از زر ناب بحضرت او آورد و چنانکه معلوم است پس از توکس را در جهان آن مایه و دستگاه و مال و خواسته نیست. شاهنشاه در شگفت ماند و از او پرسید اندازهٔ مال تو چقدر است؟

پی ثیوس در پاسخ گفت: اعلیحضرتا دیگران در چنین مقام دارائی خویش نهان کنند و عشری از اعشار باز نگویند. اما خلوص عقیدت و حسن طویت من چنان است که از شاهنشاه چیزی پنهان نیارم کرد. بهمان روز که از توجه موکب شاهانه باین سمت

آگاهی یافتم مصمم شدم که پیشکشی لایق بگذرانم جمله خواسته نقد خویش را بحساب آوردم دیدم دو هزار تالان سیم و چهار ملیون دریک زر هفت هزار دریک کم در خزانه دارم که اگر هفت هزار دریک میداشتم میزان مسکوک طلای من درست چهار ملیون میشد. اکنون همه این مال را نثار راه شاهنشاه میکنم چه از دولت خداوندی باز چندان ضیاع و عقار و بنده و خدمتکار دارم که بقیت عمر را بآسایش بگذرانم.

شهریار را ازین سخن گل شادی بر شگفت و چنین فرمود: میزبان من از آنروز که پای در رکاب کرده ام تاکنون کس چون تو ندیده ام که مقدم لشکریان مرا گرامی شمارد و مالی سدید در راه پیشرفت آن نثار کند. بپاداش این محبت و فداکاری ترا عنوان میزبانی خاص خویش عطا میکنم و هفت هزار دریک از خزانه خود ترا هم تا گنجینه زر تو از نقص و کسر عاری باشد. هرچه داری نگاهدار و بر آن باش که همیشه همچنین نیکوکار و مهمان نواز باشی زیرا که ازین صفات کس پشیمان نشود.

هرودوت مورخ یونانی که ناقل این اخبار است گوید: پی ثیوس که از مالی بشاهنشاه مفرد گذشته و خود را مقرب درگاه و متمول العلم می پنداشت روزی بحضور شتافت و گفت: اعلیحضرتا از پیشگاه تو درخواستی دارم که نزد تو بس حقیر و پیش من بس خطیر است امیدوار است که با قبول آن بر بندهٔ سالخورده خویش منت نهی. خشایارشا گفت:

خواهش تو چیست ؟ پی ثیوس عرض کرد : اعلیحضرتا مرا پنج پسر است که اینک همه را بخدمت در این جنگ خواسته اند چون مردی پیر و ناتوانم و کسی باید تا خانه و مال من نگاهدارد چه شود اگر فرزند بزرگتر را رخصت فرمائی که در اینجا بماند . خشایارشا ازین تقاضا درخشم شد و براو بانگ زده گفت : ای فرومایهٔ بی آزرم هیچ میدانی چه میگوئی ؟ کسی که شاهنشاه خود را می بیند که با زن و فرزند و خویش و پیوند عازم میدان کارزار است چگونه او را دل میدهد که از فرزند خویش سخن گوید و راه سلامت جوید با آنکه از تو خدمتها سرزد همانا که خلوص و اعتقادت تمام نیست و الا با زن و خاندان و اقارب و خویشاوندان در موکب ما میرفتی و اندیشه نمیکردی . در نزد من کیفر آنان که از جنگ تقاعد میورزند و عذر میآورند جز قتل نیست لکن چون خدمتهای تو در نظر است از هلاکت خود و فرزندان و برباد دادن خانه و دودمانت خودداری میکنم و ترا بکمتر از آنچه استحقاق داری مجازات میکنم . پس بفرمود تا پسر بزرگ او را در برابر صفوف سپاه گوشمالی بواجب بدادند و منادی ندا در داد که شاهنشاه میفرماید این است عاقبت کسی که از جنگ تعلل ورزد و از ادای وظیفه خودداری کند هرچند از ملازمان خاص و از خدمتگزاران با اخلاص باشد .

چنین بود اهتمام شاهنشاهان بزرگ بخانمنشی در حفظ نظم و احترام مقررات .

چون بکاری همت می بستند چیزی در عالم مانع حصول مقاصدشان نمیشد خاصه در امر سپاه که رحم و محبت و پاس خدمت و پیوند خانوادگی را مانع اجرای فرمان و انجام مقصود نمیدانستند و حتی موانع طبیعی را هم از پیش برمیداشتند .

اریک : تخت . حضرت در اینجا یعنی پایتخت است . اقصی : دورترین مکان . سند : یکی از ولایات قدیم ایران در هند و در آنجا زبان آن ولایت بفارسی سندی معروف بوده است . لیدی یکی از کشورهای آسیای صغیر که کورس بزرگ بتسخیر آن موفق شد و کرزوس پادشاه آنجا را از دست خویش بپادشاهی نشاند . تاک : درخت انگور . حسن طویت : نیکی نیت و پاکی اندیشه . تالان : وزن متداول یونان قدیم است که معادل ۶۲ کیلوگرم (تقریبا ۹ من) بوده است . سکه هم از زر یا سیم همین نام داشتند که ارزش آن ۹ من طلا یا نقره بود . دریک : سکه زر شبیه اشرفی که گویند بختیار اول داریوش بزرگ ضرب کرد و از اینرو دریک خوانده شد که منسوب بداریوش است . مقبول الکلمه : کسی که سخنش غالبا پذیرفته میشود . خیره : عظیم و مهم . اقارب : نزدیکان . تقاعد ورزیدن : سستی کردن . منادی : کسیکه بانگ بلند جریر انتشر میدهد .

پرسشها تالان چقدر است ؟ دریک چیست ؟

انوشیروان

چون انوشیروان عادل بپادشاهی نشست و تاج بر سر نهاد ، مردمان شاد شدند زیرا که بوقت پدرش از وعقل و خرد دیده بودند و مردمی و فضل ، بسوی او اندر

آمدند، شکر گزارند خدای را عزّ و جلّ. او آن مردمانرا بنواخت و بساط عدل و داد گسترد و بفرمود تا آنهمه مزدکیانرا بکشتند و هرچه خواسته که اندر دست ایشان بود هرچه را که خداوند پدید آمد بخداوندان او بازداد و هرچه را که خداوند نبود بدرویشان داد و رسمی و سیرتی نیکو نهاد، و درویشانرا همه گرد کرد و هرکس که کاری بدانستی کردن. و او را گفتی برو و پیشهٔ خود کن و از مردمان چیزی مخواه. و هرکس که تندرست بود و کاری بدانست کردن، او را بفرمود که کاری میکن و کشاورزی میکن و هرکس که نابینا بود و کاری نتوانستی کردن، از خواسته و خزانهٔ خویش او را چیزی معیّن کرد که میسد قُطاف خویش میساخت و میگفت: میخواهم که اندر همه ملک و پادشاهی من هیچ درویش نباشد و یا کسی شبانگاه گرسنه نخسبد. و کشاورزانرا فرموده بود که تا هیچ جای اندر همه مملکت وی زمینی بی زراعت رها نکنند و ناکشته و خراب نگذارند و هرکس که تخم نداشت بفرمود تا از خزینهٔ خویش باو دهند و در روزگار وی جهان آباد ان شد و پر داد و عدل گشت، و بکار پسانیان اندر نگریست و روزیهاشان داد، و حاکمان و عاملان و امیرانرا بگزید، و مردمان مستور و پارسایانرا معزز و محترم گردانید. و کارهای دنیا بر خلق این جهان خوب کرد و هرچه اردشیر بن بابک را کتاب بود و سیرتهای نیکو و عهد و وصیت که کرده بود همه را بنوشت و بکار بست.

(ترجمهٔ تاریخ طبری)

مزدکیان: پیروان مزدک که در زمان قباد پدر انوشیروان مذهب آئین جدیدی در ایران آورد. خواسته: مال و ثروت. کشاورزی: زراعت. روزی: وظیفه و مواجب و مستمری. مستور: پارسا و پرهیزگار. اردشیر: مؤسس و بانی سلطنت سلسلهٔ ساسانی که پادشاهی خردمند و دانشمند بود و چون پدر مادرش بابک نام داشت او را اردشیر بابک گفته اند. ترجمهٔ تاریخ طبری از قدیمیترین و بهترین نثرهای فارسی است که در اوایل سال سیصد و پنجاه و دو نگاشته شده و مترجم آن ابو علی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح است.

پرسش و تمرین — انوشیروان از چه سلسله و چگونه پادشاهی بود؟ مفعول بواسطه و مفعول بواسطهٔ قطعهٔ فوق را معین کنید. زیر مضاف و مضاف الیه خطی بکشید. خواجه ضمیری است؟

ارزش وقت

وقت عزیز خود را جز بعزیزترین چیزی مشغول مکنید و عزیزترین چیزهای آدمی شغل وی باشد. پیغمبر گفت: مِن حُسنِ اِسلامِ المَرءِ تَرکُهُ مالا یَعنیهِ دست از چیزی بداریم که از آن گزیرست، از آنچه بما لایعنی مشغول شدن تضییع وقت باشد و وقت دوستان باید دوستان عزیز عزیزتر باشد، ضایع نباید کرد. (کشف المحجوب)

من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه: اسلام مرد آنگاه نیک و تمام باشد که از آنچه فایده ندهد دست بدارد.

گزیر: چاره و علاج. مالایعنی: غیر مفید و نامسودمند

کشف المحجوب تألیف ابو الحسن علی بن عثمان جلابی است از عرفای ایران در اواخر قرن پنجم و نخستین کتاب مشتمل بر

قرن قصاید، اصول منصوره و ذکر فرقه های مهم آنان در اعصار روزگار و بیان اصول آنها و شرح احوال عرفا بزرگ و کلمات و نظایر

ایشان با عبارتی فصیح و شیوا، انتخاب گزیده و در این فن بخصوص تمامی و فصاحت این کتاب که از اقدم کتب عرفان است

بزبان پارسی کمتر توان دید.

پرسش و تمرین در این قطعه چند قسم صفت وجود دارد؟ حرف اضافه در چند مورد استعمال شده است؟

وقف عزیز چه نوع اضافه است؟

راز جهان

خرامیدن لاجوردی سپهر — همان گرد برگشتن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازیگری است — سراپرده ای اینچنین سرسری است
در این پرده یکرشته بیکار نیست — سر رشته برکس پدیدار نیست

کار آگهی

چه نیکو متاعی است کار آگهی — کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر برآرد بلند — که در کار عالم بود هوشمند
ببازی نپیماید این راه را — نگه دارد از دزد بگاه را
میفکن کول گرچه خوار آیدت — که هنگام سرما بکار آیدت
کسی برگریوه ز سرما نمرد — که از کاهلی جامه با خود نبرد

سخن سودمند

دلا تا بزرگی نیاری بدست — بجای بزرگان نباید نشست
بزرگیت باید در این دسترس — بیاد بزرگان برآور نفس
سخن تا نپرسند لب بسته دار — گهرسنگی تیشه آهسته دار
نپرسیده هرگو سخن یاد کرد — همه گفته خویش برباد کرد
سخن گفتن آنگه بود سودمند — کز آن گفتن آوازه گردد بلند
چو در خورد گوینده ناید جواب — سخن یاوه گردد نباشد صواب
دهن را بمسمار بردوختن — به از گفتن و گفته را سوختن

(شرفنامه نظامی)

بنگاه: بضم نون انبار خوار بار و متاع و بمعنی کالا و متاع هم آمده است. کول: بفتح اول و دوم نوعی از پوستین کم بها و گلیم و پلاس کهنه. گریوه: پشته بلند و کوه پست. درخورد: شایسته و لایق و درخور: یاوه: بیهوده و بیفایده. مسمار: میخ.

شرفنامه: نام یکی از مثنویهای حکیم نظامی گنجوی است که از شعرای معروف قرن ششم هجری بود. ابو محمد الیاس بن معروف به نظامی گنجوی اصلش از قمستان شهر قم بود و بواسطه طول اقامت در شهر گنجه به «گنجوی» معروف شده متبره اش هم اکنون در گنجه است.

پرسش و تمرین کار آگهی چیست؟ سخن سودمند کدام است مقصود شاعر را بیان کنید. تا آن اندازه

که از دستور فارسی یاد گرفته اید پنج بیت را تجزیه و ترکیب کنید.

سخنان قباد پادشاه ساسانی

ویرا پرسیدند: چه چیز بیشتر زینت و آرایش مردمانست؟ فرمود: هر طایفه را چیزی زینت است.

علما را سیرتی که پسندیده خالق و خلایق باشد. و مردم دلیر و شجاع را فتح کشورها و گشادن حصارها و ظفر یافتن بر دشمنان و بعد از غیروزی عفو کردن آنان و بخشیدن گناه ایشان.

عاقل آنست با کسی که تبرسد دیرا دروغ زن خواند سخن نگوید، و چیزی از کسی نخواهد که بیم آن باشد که حاجتش را برنیارد و درخواستش را قرین اجابت ندارد، و وعده نکند که اعتماد و اطمینان بر انجاز و انجام آن نباشد، و چیزی امید ندارد که در امید داری بدان در معرض مذمت و نکوهش خردمندان واقع گردد، و بکاری شروع نکند که در اتمام آن عاجز و درمانده شود. گمنام بودن بسی بهتر از روشناسی بذکر زشت و بدنامی. هیچ فخر کننده و خودستائی نیست که در میان مردم محبوب و مقبول باشد، و هیچ آزمندی نیست که آزاد باشد، و هیچ ملولی نیست که تحصیل دوستان صادق و برادران ناصح و یکدل و موافق کامیاب شده باشد.

جوانمرد کریم واصیل از دیدار و آشنائی یک روزه ده دوستی و شفقت ارزانی دارد، و لئیم فرومایه مواصلت و دوستی با کسی نکند مگر بطمع تحصیل مال یا خوف و بیم از جاه و جلال. پنج چیز را اتقاد و ثبات نیست: سایهٔ ابر، دوستی بدان، عشق ماهرویان، ستایش و تملق دروغگویان، مال و ثروت فراوان. خردمند کامل آنست که بسیاری مال شادمان نگردد و بکمی آن غمگین و دلتنگ نشود چه خواسته و استطاعت خردمندان خرد و هنر ایشان است و همچنین اعمال نیکو و پسندیده که پیش از خود بسرای دیگر فرستند.

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

آنچه در مال و خوشیهای خود بیچارگان را انباز نکند و بهره نرساند خردمندان او را زمره توانگرانش بشمار نیارند. (ق)

واژه‌ها: برآوردن = دادن. اصیل = نجیب و با اصل و شریف. استطاعت = مال و خواسته و پشتگرمی و توانائی بخشیدن. بهره = داده و نوشه. انباز = شریک.

پرسش و تمرین: قباد از پادشاهان کدام سلسله است؟ بعد از او کدام پادشاه بسلطنت رسید؟ اسم مصدرهای عبارات فوق را معین کنید. افعال لازم و متعدی را تعیین نمائید.

هنر و پیشه

در تاریخ ملوک عجم مسطور است که در آنوقت که گشتاسب از مقر عز خویش بیفتاد و آن قصه غریبست و نادر، چون بروم رسید با وی از دنیائی هیچ نبود و همت بلندش یاری نمیداد که دست سؤال پیش کسی دراز کردی مگر چنان اتفاق افتاد که در کودکی در سرای پدر خود آهنگران دیده بود که کارها و تیغها و رکابها کردندی و او را هوس آن بود و هر وقت بیامدی و بر سرایشان بنشستی، مگر در طالع او این صنعت افتاده بود و خاطر او بدان مسامحت نموده. چون درماند و هیچ حیلتی نداشت نزدیک آهنگران رفت و گفت: من این صنعت میدانم، او را مزدور گرفتند و چندانک در آنجا بود از این صنعت قوت روز بحاصل میکرد و بکس محتاج نبود تا آنگه که بوطن خود باز رسید و چون بر تخت پادشاهی نشست مثال داد تا جملهٔ محتشمان فرزندان خود را حرفت در آموختند و در عجم آن رسم مستمر شد و هیچ محتشمی نبودی که پیشه‌ای ندانستی اگرچه بدان محتاج نبودی چنانک گفته‌اند:

پیشه آموز ای پسر که ترا — پیشه باشد امان ز درویشی

(جوامع الحکایات عوفی)

مسطور: نبشته. مقر: قرارگاه. عز: بزرگی و ارجمندی. قصهٔ غریب: شگفت و تازه. نادر: کمیاب.

دنیائی: مال دنیا. مسامحت: مسابله، ملایمت. محتشمان: بزرگان و اعیان. حرفت: پیشه. مستمر: پایدار و همیشه

پرسش و تمرین — جمله مقتضای هست آنرا نشان دهید.

آهنگر چه ترکیبی است و اسم است یا صفت؟

گشتاسب در روم چه میکرد و از کجا روزی بدست میآورد؟

نزاع بایع و مشتری ـ حکومت انوشیروان

گویند در عهد نوشیروان کسی سرائی خرید و در آن سرای گنجی یافت. بایع را خبر شد. دعوی کرد و گفت: گنج پدر من نهاده است و من سرای فروختم و گنج نفروختم. مشتری گفت: من سرای با جملهٔ مرافق خریده‌ام. حکومت پیش نوشیروان بردند. گفت: شما را فرزند هست؟ بایع گفت: من پسری دارم. مشتری گفت: من دختری دارم. نوشیروان گفت: بروید وصلت کنید و میان پسر و دختر نکاح بندید و گنج بایشان دهید.

(عقد العلی)

انوشیروان نامش خسرو و از بزرگترین پادشاهان ساسانی است در جهانگیری و جهانداری و کشورگشائی بیاغتند بوده.

بایع: فروشنده. مرافق: آنچه بدان نفع برند، منافع و فوائد.

عقد العلی: کتابی است که در تاریخ کرمان نگاشته شد. مؤلف آن احمد بن حامد کرمانی از فضلا و نویسندگان بزرگ قرن ششم هجریست و تاریخ تألیف این کتاب بسال پانصد و هشتاد و چهار میباشد.

پرسش و تمرین — میان متصل و منفصل را از یکدیگر جدا کنید. افعال لازم و متعدی را تعیین نمائید.

سزای بدکرداری

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت — نزدیک خداوند بدی نیست فراخشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند — انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت

عیسی بری دید یکی کشته فتاده — حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت

کای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار؟ — تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت؟

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس — تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

(منسوب بروذکی)

نزدیک خداوند = نزد خداوند . فراشت = فراموش . نبیذ = نوعی شراب . چرخشت = سنگابی که انگور را در آن بکوبند . عیسی = پسر مریم پیغمبر معروف . رودکی = ابوعبدالله جعفر از شعرای بسیار بزرگ فارسی زبان در نیمهٔ قرن معاصر نصر بن احمد سامانی و وفاتش سنه ۳۲۰ هجری .

پرسش شعر دوم را معنی کنید که چه میخواهد بگوید؟ کشته اسم است یا فعل؟

شجاعت یک بانوی ایرانی

پری زنی پادشاه بود و او را بلقب سپیده گفتندی و زن فخرالدوله بود. چون فخرالدوله وفات یافت وی را پسری کوچک بود. و او را مجدالدوله لقب دادند نام پادشاهی بر او افکندند و خود پادشاهی همی راند سی و اند سال. چون این مجدالدوله بزرگ شد، ناخلف بود، پادشاهی را نشایست، همان نام ملک

بروی همی بود و مادرش بری و اصفهان و قهستان همی راند سی و اند سال پادشاهی همی راند.

مقصود من در این سخن آنست که سلطان محمود بوی رسولی فرستاد گفت باید که خطبه بنام من کنی و سکه دینار و درم بنام من زنی و خراج بپذیری و گرنه بیایم و ری بستانم و ترا نیست گردانم و تهدید بسیار اندر تحمید افزود. چون رسول بیامد و نامه بداد و تحمید بگزارد، سپیده گفت: بگوی سلطان محمود را که تا شوی من فخرالدوله زنده بود مرا این اندیشه همی بود که مگر ترا این رای افتد و قصدی کنی چون فرمان و شغل من افتاد این اندیشه از دل من برخاست. گفتم محمود پادشاهی عاقل است، و اندکه چون او ملکی را بجنگ زنی نباید آمد اکنون اگر بیائی خدای عزوجل آگاه است که نخواهم گریخت و جنگ را ایستاده ام از آنکه از دو بیرون نباشد: از دو لشکری یکی شکسته میشود اگر من ترا بشکنم همه عالم نامه نویسم که سلطانی را شکستم که صد پادشاه را شکسته بود و مرا هم فتح نامه رسد و هم شعر فتح و اگر تو مرا بشکنی چه توانی نوشت؟ گوئی زنی را بشکستم ترا نه فتحنامه رسد و نه شعر فتح که شکستن زنی بسی فتح نباشد و فخری. تا وی زنده بود بدین یک سخن قصدی نکرد. (نقل از سمنامه)

پری زنی پادشاه بود مقصود سپیده و زبیده و بانوی فخرالدوله و دیلمی و مادر مجدالدوله دوست گرنباه پناه همین عالیجاه

یا سال ۳۸۷ تا حدود ۴۲۰ در معنی حکمران ری بوده است .

فخرالدوله ابوالحسن پسر رکن‌الدوله حسن بن بویه و برادر عضدالدوله دیلمی است و او را با برادر خود مؤیدالدوله شمارند. او تا ۳۸۷ در خراسان پنهان شده و پس از مرگ وی بار دیگر بسلطنت رسید تا در سال ۴۲۷ درگذشت. مجدالدوله ابوطالب رستم پسر فخرالدوله است که بعد از پدر در ولایات غربی ایران نام پادشاهی بروی نهادند و او در آن هنگام چهارساله بود و مادرش زمام تدبیر بدست گرفت و عاقبت بسبب اهمال و سوء تدبیر پس از وفات مادر از عهده اداره کشور برنیامد و محمود غزنوی بری تاخت و او را بگرفت و کتابخانه‌ری را که متضمن کتاب بسیار و قائمه آن دو جلد بود بسوخت و سلطنت این شعبه از دیالمه منقرض گردید. سال ۴۲۰ : قهستان معرب کهستان در اینجا قسمت کوهستانی غرب ایران است و اصطلاحا بر قسمت جنوبی خراسان از قاین تا بلخ اطلاق میشده است.

خطبه مقصود خطبه نماز جمعه و سایر خطبه های رسمی است که در آن نام سلطان وقت را ذکر میکرده اند و چون در زمان قدیم ذکر پادشاهی در خطبه و سکه علامت اطاعت و فرمانبرداری از وی بوده است، محمود غزنوی این شرایط را با سیده بیان آورده است. تهدید بسیار اندر تهدید افزود، در ضمن ستایش و تمجید و تعارفات رسمی تهدید بسیار کرد. بشکنم، شکست دهم و این استعمال در قدیم معمول بوده است. فتح نامه نامه ای بوده است که سلاطین پس از کامیابی در رزم با طراف نوشته و شرح پیشرفت و فتوحات خود را در آن میآوردند و در همین موقع شعرا قصائدی متضمن وقایع جنگ و تهنیت پادشاه بفتح و غلبه بر دشمن میسرودند.

پرسش و تمرین نتیجه این حکایت چیست؟ اسمهای نکره و معرفه این داستان را معین کنید. فعلهای لازم را با علامت (۱)، و فعلهای متعدد را با علامت (۲)، باز نمایند.

از سخنان هرمز

ستون بزرگی است آهستگی	همان بخشش و داد و شایستگی
بدانید کز کردگار جهان	بدو نیک هرگز نماند نهان
کسی را که یزدان کند پادشا	بنازد بدو مردم پارسا
سرمایه شاه بخشایش است	زمانه ز بخشش پر آرایش است
شما مهربانی بافزون کنید	ز دل کینه و آز بیرون کنید
چو بخشایش از دل کند شهریار	تواند ز زمین تخم کژی مکار
وگر شهریارت بود دادگر	تو بروی بسستی گمانی مبر
چو شاه از تو خشنود و شد راستیست	وزو او سر به هیچ در کاستیست

(فردوسی)

آهستگی = متانت و بردباری. همان = همچنان، و اینجا بجای حرف عطف آمده است. پارسا = خدا ترس و مومن. بافزون = خیلی افزون. آز = حرص. بخشایش = عفو و بخشیدن گناه. کژی = کجی و نادرستی. بستی = ضعف. کاستی = کم زنی و تقلب.

پرسش مصراع دوم از شعر اول چه معنی دارد و آنرا تجزیه کنید. و در مصراع دوم شعر آخر چه چیز حذف شده است؟

پرسش موبد از بزرگمهر

بپرسید از و موبدی تیزمغز — که اندر جهان چیست زیبا و نغز؟

که او مرد را روشنائی دهد — ز رنج زمانه رهائی دهد

چنین داد پاسخ که هرکو خرد — بیابد ز هر دو جهان برخورد

بدو گفت اگر نیستش بخردی — خرد خلعتی روشن است ایزدی

چنین داد پاسخ که دانش به است — چو دانا شود بر جهان برمه است

بدو گفت اگر آب دانش بخست — بدین آب هرگز روانش نشست

چنین داد پاسخ که گر در نبرد — سر بدسگال اندر آرد بگرد

گرامی شود بر دل پادشا — بود جاودان شاد و فرمانروا

بدو گفت اگر نیستش بهره زین — نه دانش پژوهد نه آئین و دین

چنین داد پاسخ که آن به که مرگ — نهد بر سرا و یکی تیره ترگ

(شاهنامه فردوسی)

موبد: عالم زردشتی. تیزمغز: تندپوش. نغز: لطیف و پسندیده. جهان: جمع مه بزرگان.

بدسگال: بداندیش. گرامی: عزیز. پژوهد: مضارع از پژوهش یعنی جستجو کند. ترگ: کلاف کلاه خود.

پرسش در شعر اول اسمهارا از صفت جدا سازید. یای آخر «دوروشنائی» و «رهائی» چه نامیده میشود؟

بین قطعه را نقشه انشا کنید.

فردوسی

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود. از دیهی که آن دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران است، بزرگ دیهی است، و از وی هزار مرد بیرون آید. فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت. چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود، و از عقب یک دختر بیش نداشت، و شاهنامه بنظم می کرد، و همه امید او آن بود که از صلهٔ آن کتاب جهاز آن دختر بسازد. بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که آن کتاب تمام کرد. و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد و در عذوبت بمعین رسانید. و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است؟ در نامه ای که زال همی نویسد بسام زیمان بمازندران در آن حال که بار دوابه دختر شاه کابل بپوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام — سراسر درود و نوید و خرام

نخست از جهان آفرین یاد کرد — که هم داد فرمود و هم داد کرد

وزو باد بر سام نیرم درود — خداوند شمشیر و کوپال و خود

چماننده چهر مه هنگام گرد — چراننده گرگس اندر نبرد

فزاینده باد آورد گاه — فشاننده خون ز ابر سیاه

بردی هنر در هنر ساخته هنرش از هنرگردن افراخته

من در عجم نخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم . (چهار مقاله نظامی عروضی)

باژ : نام یکی از دیهای طوس است و با ملاء بازو فازو فاژ هم ضبط شده . طبران : شهر طوس در قدیم

و ناحیت معروف داشته است یکی نوقان و دیگر طبران یا طابران . ضیاع : بکسر اول جمع ضیعه یعنی ملک و

مزرعه . عذوبت : روانی و سلاست . معین : زلال و روان و صاف و گوارا . کوپال : گرز و عمود . چهره :

اسب خنگ . آوردگاه : میدان جنگ .

پرسش و تمرین فردوسی از مردم کدام شهر بود ؟ باژ چگونه دیهی بوده است ؟ فردوسی چند سال

مشغول ساختن شاهنامه بود ؟ شاهنامه را بچه امید پرداخت ؟ اشعارش چه درجه از فصاحت دارد ؟

جشن سده

گر نه آیین جهان از سر همی دیگر شود چون شب تاری همه از روز روشن‌تر شود

روشنائی آسمانرا باشد و امشب همی روشنی بر آسمان از خاک تیره بر شود

روشنی در آسمان زین آتش جشن سده است کز نهای خواجه با گردون همی همسر شود

آتشی کرد ست خواجه کز فراوان معجزات هر زمان دیگر نهادی گیرد و دیگر شود

گاه چون زرین درخت اندر هوا آبی کشد گه چو اندر سرخ دیبا لعبت بربر شود

گاه روی از پرده زنگارگون بیرون کند گاه زیر طارم زنگارگون اندر شود

گاه بر سان یکی یاقوت گون گوهر بود گه بگرد اریکی بیجاده گون محجر شود

گه میان چشم نیلوفر زبانه بر زند گاه دود شکیبا گرد او چون برگ نیلوفر شود

گه فروغش بر زمین چون لاله نعمان بود گه شرارش بر هوا چون دیده عبهر شود

سیم و زر اندود گردد هر چه زو گیرد فروغ ز رتیم اندود گردد هر چه زو خنگر شود

گاه چون در هم شکسته مغفر زرین شود گاه چون بر هم نهاده تاج پر گوهر شود

جادوئی آغاز کرده است آتش از نخست گاه بیشتش روی گردد گاه پایش سر شود

گر ز بالا سوی پستی باز گردد سرنگون گر ز پستی بر فروزد سوی بالا بر شود

گاه چون اشکال اقلیدس سر اندر سر کشد گاه چون خورشید رخشنده ضیا گستر شود

فرخی سیستانی

بر شود : بالا رود ، کلمه شدن در نظم و نثر بمعنی رفتن استعمال میشده و هم اکنون در بعضی دهات این استعمال متداول است

و واژه بر نیز در آغاز افعال افاده معنی بالائی و ارتفاع میکند . جشن سده : عیدیست که ایرانیان روز دهم بهمن ماه میگرفتند

و شب دهم آتشهای بلند افروخته و آتش بازی با شکوه میکرده اند و این جشن تا قرن چهارم میانهٔ شاهان و مردم ایران

معمول بوده و سپس رسمی داشته و پس از آن بعضی از سلاطین بدان اهتمام ورزیده و عده ای هم این رسم شریف

معمول نداشته اند ، بنحو در آغاز سلطنت محمود غزنوی سده مرسوم بوده و بنابشواهد چند آنرا کار متروک شده و باز

در دوره مسعود فرزند وی معمول گردیده است و هنوز هم در بعضی دهات کم و بیش آتش افروختن آتش سده و مراسم آن

متروک نشده است و علت شهرت این جشن بسیده آنست که از روز دهم بهمن تا اول فروردین پنجاه روز و پنجاه شب فاصله

بیشتر و قدما کلمه صدر را بهمین معنی نوشته اند نه با صاد که بعدها معمول گردیده است. خواجه عنوان وزرا و متصدیان دیوان بوده است. لعبت بمعنی بازیچه و عروسک و کنایه از مردم زیباست. زنگار، ماده سبزیست که بر روی آهن و امثال آن نشیند و چون سبزی آن بسیاهی میزند در کنایه از شب و ظلمت نیز میآید و در اینجا پرده زنگارگون کنایه از رودهاست که بر اطراف آتش احاطه میکند. طارم، بفتح سوم گنبد و هر بنائی است که سقف آن خمیده باشد و طارم زنگارگون کنایه از آسمان است. بیجاده، کاهربا است. مجمر، بکسر اول و سکون و فتح سوم عود سوز. لاژ نمرخ داغدار است و در علت نسبت آن بنعمان گفته اند که نعمان سندر پادشاه حیره دشتی را که از این لاژ فروان داشت قرق کرد و بتماشای خود اختصاص داد و بعضی عقیده دارند که چون نعمان بمعنی خون میآید آن لاژ خونرنگ را بدینجهت لاژ نعمان خوانده اند. جهره: نرگس. منفر: بکسر اول گلاه خود. اشکال قیدس، مقصود شکلهای کتاب اصول هندسه است تالیف اقلیدس از ریاضیترین قدیم یونان ابوالحسن علی بن عراق طوسی گوید از بزرگترین سخن سرایان دوره غزنوی است در آغاز کار از سیستان بجغانیان (از بلاد ماوراءالنهر) مسافرت و به ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد بن چغانی پیوست و قصائدی در ستایش او نظم آورد و پس از آن بغزنین آمد و مورد توجه سلطان محمود قرار گرفت و در جنگها با آن سلطان همراه بود و چکامه ها حماسی او در باره فتوحات وی ستایش بیداری دارد. مدت مقام او بهرات و دیگاه های بلند یافت و با خاندان محمود بخصوص فرزندان وی محمد ارتباط تمام داشت و همواره مشمول عنایت بیدریغ ایشان بود. اشعار فرخی از حیث روانی و انسجام و لطافت مضمون امتیاز تمام دارد و نقادان او را مورد توجه سخن شناسان بوده و بهمت وفات او در سال ۴۲۹ اتفاق افتاده.

پرسش و تمرین جشن صده در چه روز زاده است؟ ایرانیان این جشن را چگونه میگرفته اند؟ مدت آن تا چه زمانی بوده است؟ علت معروف شدن است یا نه؟ این جشن را بچه مناسبت بنا گذاشته اند؟ فرخی اهل کجاست؟ آغاز کار او چگونه بوده؟ نام پادشاه معاصر او چه بوده؟ اشعار او چه امتیازی دارد؟ وفات او در چه سالی واقع گردید؟ نوروز چگونه کلمه ایست؟ بیجاده و کهربا چه فرقی دارند؟ جمله های شرطی که در این قطعه استعمال شده معین کنید. جاودانی چه نوع اسمی است؟ نظیر آن در این قطعه پیدا کنید.

دوراندیشی و حزم صاحب عباد

آورده اند که صاحب عباد که از وزرای آل بویه بود و بکرم و فضل موصوف، در مجالست و مؤانست او با همه اهل فضل و شعراء و علما بود، در اصفهان روزی از حجره بیرون نیامد. جماعت ندانستند مگر او را عارضی نفسانی است. روز دیگر هم نقاب احتجاب بر چهره فکند. ندانستند که در حجره شدند و گفتند: (بیت)

در پرده نشسته و عشق رخ تو بیم است که پرده جهانی بدرد

صاحب عذری نهاد و ندما را باز گردانید. روز سوم بیرون آمد خوش و خندان. ندیمان خدمت کردند و گفتند: زهره ها آب و دلها کباب شد، موجب حجاب چیست؟ گفت: دل مشغولی عظیم بود و حاجت بخلوت و اندیشه. حق تعالی آن را بهمت بزرگان سهل گردانید. از حقیقت حال زیادت استعلام کردند. گفت:

منشی من که در سمرقند است نموده بود که خان ختن از دارالملک خویش بیرون آمده است و هنوز معلوم نشده که بکدام جانب متوجه است. تقسم ضمیر و توزع خاطر من از این معنی بود. وی دیگر باره انهار کرد که روی خیمه بجانب هند کرده است من فارغ شدم.

(قصهٔ اهل مشغولی)

توآنست: انس و الفت با یکدیگر. عارض: ناخوشی و کسالت. احتجاب: پنهانی و پوشیدگی. دل مشغولی: پریشان دلی و نگرانی. استعلام: پرسش و آگهی خواستن. منشی: خبرنگار. وقایع نگار. ختن: نام یکی از کشورهای چین است. مشک آنجا معروف است. دارالملک: پایتخت. متوجه: روی آورده. تقسم: پریشانی. توزع: پراکندگی. انهاء: خبر دادن. گزارش دادن.

پرسش و تمرین: صاحب بن عبّاد از وزیران کدام سلسله بوده است؟ از این حکایت چه نتیجه باید بگیریم؟

ردیف ربط حکایت فوق را معین نمایید.

علم با عمل سودمند است

دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم — چون کبر کردی از همه نادان فروتری

از من بگوی عالم تفسیر گوی را — گر در عمل نکوشی نادان مفسّری

بار درخت علم ندانم بجز عمل — با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

علم آدمیت است و جوانمردی و ادب — ورنه دوی بصورت انسان مصوری

از صد یکی بجای نیاورده شرط علم — وز حب جاه در طلب علم دیگری

مردان بسعی و رنج بجائی رسیده اند — تو بهر خود گجا رسی از نفس پروری

عمری که میرود بهمه حال جهد کن — تا در رضای ایزد یکچون بسر بری

(قصهٔ)

تفسیر: شرح دادن و بیان کردن. شرح و بیان قصهٔ آن کریم. دو: تزنده و سبع و غیر تزنده را دام گویند.

پرسش و تمرین: عالم چه وظائفی دارد؟ عالمی که بعلم خود عمل نکند مانند چیست؟ بار درخت علم چیست؟ چرا دانش را بدرخت مانند کنند؟ مردم بچه وسیله بمقام بلند میرسند؟ حروف اضافه و حروف ربط، شمار فوق را معین کنید.

امید

چو فتح بود روزی از باد داد — همه مرد را نیکی آید بیاد

بخوبی نهد رسم بنیادها — ز دولت بنیکی کند یادها

سر از کوی نیک اختری برزند — بنیک اختری فال اختر زند

بهنگام سختی مشو ناامید — کز ابر سیه بارد آب سپید

در چاره سازی بخود در ببند — که بسیار تلخی بود سودمند

نفس به کز امید یاری دهد — که ایزد خود امیدواری دهد

گره در میاور بر ابروی خویش — در آیینه فتح بین روی خویش

مزن فال بد کآورد حال بد — مبادا کسی کو زند فال بد

شادی

جهان از پی شادی و دلخوشی است — نه از بهر بیداد و محنت کشی است
جهان غم نیرزد بشادی گرای — نه گزبهر غم کرده اند این سرای
در این جای سختی نگیریم سخت — از این چاه بی بُن برآریم رخت
چو دی رفت و فردا نیامد پدید — یکامروز باید بشادی چمید
بدانچ آدمیرا بود دسترس — بکوشیم تا خوش برآید نفس
می، راکه سرمایهٔ زندگی است — بتلخی سپردن نه فرخندگی است
زبهر درم تند و بدخو مباش — تو باید که باشی درم گو مباش
شمر در حساب جهان سخت گیر — همه سخت گیری بود سخت میر
باسان گزاری دمی می شمار — که آسان زید مرد آسان گزار

نیکنامی

کسی کو در نیکنامی زند — مر این حلقه را الف خلامی زند
ببینکی جهان پرور و نام خویش — گرو نیک یابد سرانجام خویش
به از نام نیکو و گر نام نیست — بدانگس که نیکو سرانجام نیست

(ترجمهٔ رباعی)

تخ: خمتابیش. گرای: اصل امر فارسی است از مصدر، و گرائیدن، یعنی میل کردن و متوجه شدن. بن: بیخ.

شرط دوستی و صحبت

بدانکه هرکسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارند که در او سه خصلت بود. اوّل آنکه عاقل بود، که در صحبت احمق و نادان هیچ فایده نبود و بآخر بوحشت کشد، که نادان آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند، باشد که کاری کند بنادانی که زیان تو در آن بود و ندانند. دوم آنکه نیکوخُلق بود، که از بدخو سلامت نبود. چون آن خوی بد او بجنبد حق ترا فروگذارد و باک ندارد. سوم آنکه بصلاح بود، که هرکه بر معصیت مصر بود، از خدای نترسد، و هرکه از خدای نترسد، بروی اعتماد نبود.

یکی از بزرگان گوید که از صحبت پنج کس حذر کن: یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی. و دیگر احمق که آنوقت که سود تو خواهد زیان کند و ندانند. سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد. چهارم بدل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد. پنجم آنپیشه که ترا باندک چیزی بفروشد.

و باید که غرض از صحبت بشناسی. اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دانش و دین است، علم و پرهیزکاری طلب کنی، و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی. و بدانکه خلق از سه جنس اند: بعضی چون غذا اند که

ازآن گزیر نبود، وبعضی چون داروکه دربعض احوال بایشان نیاز افتد وبس.
وبعضی چون علت اندکه بهیچوقت بایشان حاجت نبود، لیکن مردم بایشان مبتلا
شوند و مدارا باید کرد تا برهند. و درجملهٔ صحبت باکسی باید کرد که اورا از تو فایده‌ای
بود یا ترا ازوی. (کیمیای سعادت ملخص واختصار)

آئین کارزار

چون درکارزار باشی آنجاستی و درنگ شرط نباشد، چنان کن که خصم بر تو
شام خورد، تو چاشت خورده باشی براو، وچون درمیان کارافتادی هیچ تقصیر مکن
دربرجان خویش منجشای که آنرا که بگور باید خفت بنجانه نتواند خفت.

واندرحرکت تاگامی پیش توانی نهاد هرگز گامی بازپس منه. وچون درمیان معرکه
وخصمان گرفتارافتادی ازجنگ میاسای که ازچنگ خصمان بجنگ توانی رستن
که تادرتوحرکات وروزبهی به بینند ازتوشکوهند، واندرآن جای بردل خویش مرگ
خوش کن والبته مترس ودلیر باش که شمشیرکوتاه بدست دلاوران درازگردد.
وبکوشش تقصیر مکن که اگر هیچگونه اندرتو ترسی وسستی پدید آید اگر هزارجان داری یکی
نبری وکمتر کسی برتو چیره شود، آنگاه یا کشته شوی یا نامت ببدنامی برآید. چون
بنامردی میان مردمان معروف شوی ازنان برآنی ودرمیان همسالان خویش

شرمسار باشی چون نان نباشد ونام نباشد، کم آزرمی درمیان همالان حاصل آید،
مرگ ازآن زندگانی به بود، که بنام نیکو مردن به که به ننگ زیستن. آنا بخون ناحق دلیر
مباش وخون بیگناه مردم حلال مدار. (قابوسنامه)

کارزار: جنگ درزگاه. درنگ وتأنی. معرکه: رزمگاه. روزبهی: پیشرفت وسعادتمندی. شکوهند:
بترسند. غیره: غالب. همالان: همسران. کم آزرمی: بیحرمتی وکم حشمتی. چنان کن که خصم برتو شام خورد تو
چاشت خورده باشی: یعنی درکارپیشدستی کن وشام غذای شب وچاشت صبحانه است. آنرا که بگور باید خفت بخانه نتواند
خفت: مقصود آنست که ازمرگ رهائی نیست وحذرکردن سود ندارد وفایده نمی بخشد. شمشیر کوتاه بدست دلاوران
دراز گردد: ازین مثل منظور اینست که مرد دلیر وشجاع برد شمن غالب میشود اگرچه وسائل کار کاملا برای او فراهم نباشد.

پرسش وتمرین درین عبارت چند فصل بکار رفته است «واندرحرکت تاگامی پیش توانی نهاد هرگز گامی
بازپس منه». درین عبارت چند مسند الیه است «وبکوشش تقصیر مکن که اگر هیچگونه اندرتو ترسی وسستی پدید
آید اگر هزار جان داری یکی ببری».

دادگری پادشاه

شنیدم که یکی ازملوک بگوش گران بوده است. چنان اندیشید که آنانکه
ترجمانی میکنند سخن متظلمان را باوراست نگویند وچون حال او نداند خیری فریاد
که موافق کار او نباشد. فرمود که متظلم باید که جامهٔ سرخ بپوشد ودیگر هیچکس جامهٔ

سرخ پوشند تا من او را بشناسم و آن ملک بر پیل نشستی و در صحرا بایستادی و بفرمودی
تا ایشان را پیش آوردندی تا با آواز بلند حال خویش میگفتندی و او جواب ایشان میداد.
این همه احتیاط از بهر جواب آن جهان کرده اند تا چیزی بر ایشان پوشیده نگردد.

گران، سنگین. ترجمان، مترجم و کسیکه میان دو نفر زبانی را بزبانی دیگر ترجمه میکند و در اینجا بفارسی ترزمان گویند (سیاستنامه)
و بعضی نوشته اند ترجمان معرب ترزفان است. متظلمان، دادخواهان و فریادخواهان.

سیاستنامه: این کتاب بفارسی روان و ساده نوشته شده و دستوری برای سیاست و اداره کشور میباشد
و تالیف آن چنانکه در مقدمه و دیباچه کتاب بدان اشاره شده خواجه نظام الملک وزیر میباشد. این وزیر با تدبیر
در کشورداری و کفایت و سیاست مقامی بلند دارد و در شهر بغداد و دیگر شهرها مدرسه ها و دانش خانه های بزرگ
بنا نهاد که معروف و موسوم بنظامیه بود و در سال چهارصد و هشتاد و پنج در حدود نهاوند بدست یکی از فدائیان
اسمیلی کشته گردید.

پرسش و تمرین حروف ربط حکایت فوق را معین کنید. ماضیهای استمراری را تعیین نمایند.

خسرو پرویز ـ بهرام چوبینه

چنین گویند که پرویز بهرام چوبین را در ابتدا نیکو میداشت چنانکه یکساعت
بی او نبودی و در شراب و شکار و خلوت از خویشتن جدا نداشتی. و این بهرام سواری
یگانه بود و مبارز و بیهتا. مگر روزی ملک پرویز را عمال هری سیصد شتر سرخ موی

آوردند و بر هر یک خرواری از جواهر و دیگر متاع. بفرمود تا همچنان برای بهرام چوبین
برند تا او را در مطبخ فراخی بود. دیگر روز پرویز را خبر آوردند که دوش بهرام غلامی را
از آن خویشتن فرو کشید بمست و چوب بزدش. پرویز را خشم گرفت. گفت:
بهرام را حاضر کنید. چون بهرام بیامد بفرمود تا از سلاح خانه تیغی یا نصد بیاورند. گفت
ای بهرام هرچه از این تیغها نیکوتر است جدا کن. بهرام همگی بدید تا تیغی صد و پنجاهی
بگزید. گفت آنچه خیارتر است از این برگزید و با بیرون کن. پس بهرام از این گزیده ها
دو تیغ جدا کرد. پرویز گفت: اکنون بفرمای تا این دو تیغ را در یک غلاف بگذارند.
بهرام گفت: ای ملک دو تیغ در یک نیام نیکو نیاید. پرویز گفت: دو فرمانده در
یک شهر نیکو نباشد. بهرام چون چنان دید در وقت بدانست که او خطا کرده است.
پرویز گفت: اگر نه آنستی که ترا بر من حق خدمت بسیار است و برداشته خویش را
نمیخواهم که بکشم والا از تو در گذشتی از اینکار دست بازدار که خدای تعالی ما را بر این من
داور کرده است نه ترا. هر که را داوری باشد حال او برای ما بر باید داشت تا
آنچه واجب کند در آن باب براستی بفرمائیم و اگر بعد ازین زیردستی و در ما خریده را
گناهی پدید آید، نخست باید که معلوم ما کنی پس آنچه واجب آید تادیب فرمائیم تا
هیچکس را بما واجب رنجی نرسد. این بار عفو کردیم. بهرام که چنین سپهسالاری بود

با او این خطاب رفت با دیگری خود چه رود.

۱۰ بیاستایه

پرویز: از پادشاهان بزرگ ساسانی است و مجلس بزم و تجمل وی معروف است. بهرام چوبین: از سرداران بزرگ پرویز بود ولی عاقبت سر از اطاعت وی بپیچید و پس از جنگهای بسیار مغلوب و کشته گردید. عمال: کارگزاران و فرستادگان. خیارتر: برگزیده‌تر و پسندیده‌تر. نیام: غلاف شمشیر. در وقت: زود، فوراً. برداشته: برآورده و بلند کرده و تربیت و ترقی داده. حال کسی را بکسی برداشتن: عرضه و بیان نمودن. درم خریده: غلام و کنیز.

پرسش و تمرین دست بازداشتن چه معنی دارد؟ حال او برای ما بر باید داشت یعنی چه؟ نتیجه و مقصود از حکایت چیست؟ قید وصف و قید زمان حکایت فوق را معین کنید. وجه افعال را تعیین نمایید.

ایوان مدائن

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوان مدائن را آئینهٔ عبرت دان

یکره ز ره دجله منزل بمدائن کن — وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

بینی که لب دجله چون کف بدهان آرد — گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله — خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را — در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان

گه گه بزبان اشک آوازده ایوان را — تا بو که بگوش دل پاسخ شنوی از ایوان

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی ما خاک تو یم اکنون — گامی دو سه بر ما نه واشکی دو سه هم بفشان

از نوحهٔ جغد الحق ما نیم بدر دسر — از دیده گلابی کن در دسر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی — جغد است پی بلبل نوحه است پی الحان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما — بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید — خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان

این است همان درگاه کو راز شهان بودی — دیلم ملک بابل هندو شه ترکستان

این است همان صفه کز هیبت او بردی — بر شیر فلک حمله شیرتن شاه دروان

پند ار همان عهد است از دیدهٔ عبرت بین — در سلسلهٔ درگه در کوکبهٔ میدان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه — زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

مستست زمین زیرا خورد است بجای می — در کاسهٔ سر هر مز خون دل نوشروان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران ایمک — زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن — زآب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان

خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن — تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان

گر ز دادار نکوتحفه است بهر شهری — تو ز داد مداین بر تحفه زنی شروان

اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی — این قطعه ره آورد است از بهر تو اخوان

(خاقانی)

ایوان مداین مقصود طاق کسری است از بناهای عهد ساسانی در مداین که بعضی بنا، آنرا بشاپور اول و عده‌ای بخسرو اول نوشیروان نسبت میدهند و قسمتی از این بنا مجلل و باشکوه که نمونهٔ عهد عظمت و جلال ساسانیان است باقی مانده و موجب حیرت بینندگان میگردد و بزرگان شعرا، پارسی و تازی در عظمت آن سخن رانده و اشعاری سروده‌اند و در کتب تاریخی و جغرافیائی نکات مهمی راجع بایوان مداین میتوان یافت. مداین پایتخت ساسانیان بود در نزدیکی بغداد فعلی بشکل یک شهر که مهمترین آنها تیسفون و سلوکیه و شهروه اردشیر بشمار میرفت و عربان آنها را مداین کسری گفته‌اند. ... فعل امر است از راندن بمعنی جاری ساختن و روان کردن. چون در اینجا واو استفهام است یعنی چگونه. پچ کیفیت. سلسله ایوان اشاره است بزنجیر عدل نوشیروان که مطابق بعضی روایات از بالای گاخ خود آویخته بود تا ستم رسیدگان دست بدان زنجیر زده شاه را از داد خواهی خود مطلع گردانند. «در سلسله شد دجله» شعرا موج آبرا بحلقه‌های زنجیر و زره تشبیه میکنند و رسم چنان بود که دست و پای دیوانگان را بزنجیری بستند و مقصود خاقانی آنست که دجله از فشار اندوه و بسیاری اندیشه دیوانه گردید و از امواج خود در زنجیر گشیده شده و نظیر این تشبیه در بیت ذیل میتوان دید. «دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است» «پای در زنجیر و کف بر لب گرد دیوانه است». بوک: مخفف بود که بمعنی شاید که استعمال میشود، کلمهٔ بوک در نثر بوک دیگر صورت دیگر است از همین کلمه. بن دندان: ارمیم قلب دارته دل و از بن سی و دو دندان نیشه در اشعار بهمین معنی است. از نوحه چند: چند در

دیرا بمشکل دارد و این مصراع اشاره بدانست و انحنی معنی راستی است. از دیده گلابی کن در درد سر ما بنشان: یعنی گریه کن و اشک بریز و چون گلاب را بر تن شکان قدیم در نشکین در دسر بکار میبرده‌اند خاقانی آنرا از اشک کنایه گرفته و این مضمون را بوجود آورده است. الحان: جمع لحن سرود و آهنگ موسیقی. خیذلان بکسر اول: خواری. دیلم نخا: بمعنی چاکر است. هندو در این بیت بجای پاسبان استعمال شده است. شیر تن شادروان: شادروان پردهٔ بزرگی بود که پیش در خانه و ایوان بار میکشیدند و دارای نقوش و تصاویر بود و چنانکه اکنون هم گاهی نقش شیر روی پرده میکشند شادروان هم گاهی دارای صورت شیر بوده است. نطع: سفره و بساط شطرنج است و اسب و پیاده و رخ و پیل هم ادوات شطرنجند و هر کدام حرکت مخصوص دارند و مشهات آنست که شاه شطرنج از حرکت باز ماند. نعمان مقصود نعمان بن منذر آخرین شاهان حیره است که عموماً دست نشاندهٔ شهنشاهان ایران بوده‌اند و خسرو پرویز بر نعمان غضب کرد و پس از آنکه او را چندی محبوس داشت بنا بعضی روایات زیر پای پیل افکند. کاسس: کاسه و جام. رزین: درخت تاک. دریوزه: گدائی. اخوان اینجا مقصود یاران و دوستانست. ره آورد: سوغات.

فضل الدین بدیل خاقانی فرزند علی نجار از مردم شروان بود و او در حجر تربیت عم خود کافی الدین عمر بن عثمان که حکیم و فیلسوف و ادیب بود تحصیل علم را نمود گشت و از عم خویش هرچه علمی گرفت و بوسیلهٔ ابو العلاء گنجوی که در شعر استاد او بود بدربار شروانشاهان معرفی شد و با خاقان اکبر ابو المظفر شروانشاه چهار مربوط گردید و تخلص خاقانی از نام او گرفت و بعد از روزگار منوچهر فرزندی خاقان کبیر اخستان در نگهداشت و رعایت جانب خاقانی میکوشید

نام خاقانی در کشور ایران از نزد شعرا، بغداد و اعراب موصل و شام مشهورتر شده و بر یک در آرزوی دیدار و ارجاع خدمتی

بوده و لی خاقانی خدمات علمی را بر مشاغل دیوانی ترجیح میدهد

خاقانی دو بار بمکه و حجاز مسافرت کرده و چندی بری و بلاد غربی ایران رهسپار گردیده و قصیده ایوان

مدائن را پس از بازگشت از حجاز بنظم آورده است بمنظومه تحفة العراقین شرح سفر نخستین اوست که در سال پانصد و پنجاه

و یک اتفاق افتاده و فوائد تاریخی بسیار را متضمن میباشد. قصائد خاقانی سبک مخصوص دارد و بخصوص در وصف

صبح و آفتاب و بزمهای زمستانی اشعار بسیار فصیح دارد. وفات او بسال پانصد و نود و پنج اتفاق افتاد.

پرسش و تمرین ایوان مدائن کجاست؟ کدام یک از شهنشاهان ساسانی آنرا ساخته است؟ فعلا بابت

یا بکلی ویران شده است؟ شهر مدائن کجا بوده است؟ چرا آنرا مدائن میگویند؟ خاقانی از مردم کدام شهر است؟

نزد کی تحصیل نمود؟ بچه وسیله با شهر و انشاهان مربوط شد؟ علت شهرت او بخاقانی چیست؟ بچه شغلی مامور بود؟

چند سفر بحجاز رفت؟ در کدام یک منظومه تحفة العراقین را بنظم آورد؟ چه نوع شعر را بهتر ساخته است؟ چنان و

بریان چه قسم صفتی است؟ نظیر آن در این قطعه پیدا کنید. شنیدستی چه نوع ماضی است؟ کلمات جمع که در این

قطعه آمده نشان دهید.

ایرانرا چرا باید دوست داشت

برای بعضی این مشکل پیش آمده است که میهن دوستی و حس ملیت باحب نوع

بشر که مستلزم حس بین‌المللی است چگونه سازگار میشود؟ ولیکن در نظر من علاقه ملیت

با احساسات بین‌المللی و وطن پرستی باحب نوع بشر منافات ندارد و با آسانی جمع

میشود. اگر مهر من نسبت بمیهن تنها از آن سبب باشد که خود از آن مرز و بوم هستم و نخواهم

این عنوان را وسیله مغایرت خویش و بیگانه قرار داده و از اختلاف و نفاق بین

مردم برای خود استفاده کنم، این وطن پرستی نیست خود پرستی است و مانند تعصب

دینی انجماعت از ارباب ادیان که اختلاف دین و مذهب و نفاق بین مردم را

وسیله منافع و اعتبارات شخصی و فرقه قرار میدادند مذموم است و باید مردود

باشد.

ولیکن یک وطن پرستی بغیر ضانه هم هست که هر فردی چون پرورده آب و

خاکی است بواسطه نعمتها و تمتعاتی که از وطن و ابنای وطن دریافت کرده،

نسبت بآنها در خود حق شناسی احساس میکند، چنانکه فرزند نسبت به پدر و مادر

مهر میورزد. این حب وطن مستحسن است، بلکه هر فردی بآن مکلف میباشد،

جز اینکه میتوان متذکر شد که این وطن پرستی باحب کلیه نوع بشر منافات ندارد

و انسان همچنانکه در درجه اول رهین منت پدر و مادر و در درجه دوم مدیون ابنای

وطن است، در درجه سوم ذمه اش مشغول کلیه نوع بشر میباشد و همه را باید

دوست بدارد و خیر و سعادت همه را باید بخواهد که خیر و سعادت خود او در قدم

او هم در آنست، بعبارت دیگر این قسم وطن پرستی جز تعاون و همبستگی کل نوع بشر
از این گذشته یک منشاء دیگر نیز برای وطن پرستی هست که در نظر من
از منشاء سابق اندکی محکمتر و معقول تر میباشد و آن وطن پرستی کسی است که وطن
و ابنای وطن خود را سزاوار مهر و شایسته محبت میداند از جهت قدر و منزلتی که در
واقع دارند، مانند دوستی کسی نسبت بشخص دیگر نه از جهت خویشی و قرابت یا
مهربانی و ملاطفت که بین آنها بوده بلکه بسبب منزلتی که بواسطه قدر و قیمت واقعی
در نظر یکدیگر حاصل نموده اند. بعقیدهٔ من بویژه این نوع محبت است که بقول
معروف بنای آن خالی از خلل است. امروز دانشمندان و صاحبنظران دنیا
متفقند در اینکه کلیهٔ موجودات و نوع بشر در طریق ترقی قدم میزنند و متوجه کمال و
طالب وصول بآن میباشند و اگر یک وظیفهٔ معنوی برای مردم فرداً یا جمعاً
قائل باشیم، چنانکه نمیتوانیم قائل نباشیم، آن وظیفه اینست که در وصول نوع
بشر بمدارج عالیهٔ کمال شرکت و مدد نمایند. هر قوم و جماعت مانند هر فردی
که این وظیفه را ادا نماید عزیز و قابل احترام و محبت است و هر چه بهتر و بیشتر
از عهدهٔ آن برآید گرامی تر است و علاقه بوجود و بقای او بیشتر باید داشت
و هر چه یک قوم در ادای این وظیفه کوتاهی کند البته عزتش کمتر و علاقه بوجود

و بقای او ضعیفتر خواهد بود، مگر اینکه این کوتاهی تقصیر او نبوده و عوائق و موانع
او را از کار باز داشته باشد و در آن صورت وظیفهٔ هر کس است که آن عوائق را
تا میتواند مرتفع سازد و عنصر بی ثمر را در مجمع انسانیت مثمر نماید.

غرض اینکه هر کس عضو هیئت و جماعتی باشد که وظیفهٔ انسانیت خود را چنانکه
بیان کردم ادا نموده است، حق دارد بهیئت و جماعت خود را دوست بدارد
و در عین اینکه البته نباید منکر وجود سایر اقوام و ملل باشد علاقهٔ او نسبت بقوم و
ملت خویش علاقهٔ معقول و مستحسن است.

حال تصور میکنم هر کس باحوال ایرانیان درست معرفت یابد تصدیق خواهد کرد
که این قوم در وظیفهٔ خود در عالم انسانیت کوتاهی نکرده بلکه نسبت به بسیاری از
اقوام دیگر در راه وظیفه شناسی پیشقدم است و مداومتش در اینراه نیز از اکثر
ملل بیشتر بوده است. هر چند برای ملت ایرانی باقتضای طبیعت روزگار
متمادیانه دوره های تنزل و انحطاط نیز پیش آمده که در آن دوره ها از ابراز استعداد
و مایهٔ خداداد ممنوع و محروم گردیده است ولیکن ظلمت آن ایام همه وقت
عارضی و قهری و موقتی بوده و با اینهمه هیچگاه نتوانسته حوادث که بر ایران و مردم
آن هجوم آورده چراغ معرفت را در آن مملکت و آتش ذوق و شور را در دل

ایرانیان بکلی خاموش ننموده و بقول خواجه حافظ شیرازی :

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

قوم ایرانی هر وقت شوکت و سیادت داشته قدرت خود را برای استقرار امنیت و آسایش و رفاه مردم بکار برده . اقوام زیر دست خویش را بملاطفت و رأفت اداره کرده ، مزاحم آداب و رسوم و زبان و خصوصیات قومیت آنها نشده ، هرگز بهدم و تخریب آبادیها و قتل عام نفوس نپرداخته و بآنکه از طرف دشمنان مکرر به بلیات نهب و حرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده ، هنگام قدرت درصدد تلافی برنیامده است .

کیش باستانی ما ویرانی و درندگی را مانند بیماری و تاریکی از آثار شیطان و اهریمن خوانده و ایجاد وسایل آبادی و روشنائی و تندرستی را مایه تقرب یزدان دانسته است ، در تمام دورهٔ سه هزار ساله تاریخ ما از صاحبان شوکت آنهائکه ایرانی حقیقی بوده اند نام خود را بفجایع آشوریان و بابلیان و چنگیزیان و تیموریان و امثال آنها ننگین و ملوث ننموده اند ، آثار و قتل و غارت و ویرانی و تعصب جاهلانه در ایران کمتر و قتی از خود ایرانیان ناشی شده و غالبا عمل خارجیان یا از تأثیر و نفوذ ایشان بوده است ، ایرانیها مثل یونانیان

و رومیان زیردستان خود را بنده و عبید نساخته و زحمات زندگانی خویش را بدوش آنها بار نکرده و بزرگان و سلاطین ایرانی هیچوقت مانند رومیان برای تفنن و تفرج خاطر ، امرا را با یکدیگر یا با شیر و ببر و پلنگ بجنگ نیانداخته اند ، دولتهای ایرانی هرگز مانند اسپانیولیها طرد و تبعید چند صد هزار نفر مردم بی آزار را بجرم اختلاف دین و مذهب روا نداشته بلکه خارجیانرا بکشور خود دعوت نموده اند ، رفتار سلاطین صفویه با ارامنه نمونه از این شیوه و طریقه است و دست یافتن کوروس شاهنشاه ایران بر بابل بشارت آزادی قوم یهود از اسارت هفتاد ساله بوده است . هریک از ادوار شوکت و سلطنت ایرانی را که بنگریم می بینیم در آن دوره آثار و خصایص انسانیت از علم و حکمت و شعر و ادب و زراعت و تجارت و صناعت و کلیهٔ لوازم مدنیت رونق و رواج داشته است ، ایرانیها خود را اساساً بآن امور اشتغال میورزیدند و بیگانگان را هم در ایران باهم در انیراه تشویق و ترغیب و تقویت و حمایت مینمودند و داراها و اردشیرهای ما دانشمندان و حکمای یونان و غیره را بدربار خود دعوت میکردند و فلاسفه و علمائیکه از وطنشان طرد و تبعید میگردیدند در نزد اکاسره بمهربانی پذیرفته شده و در دارالعلم های ما بمطالعات و تحقیقات علمی اشتغال میورزیدند .

متأسفانه دست جفاکاران آثار و نتایج زحمات اجداد ما را محو و خراب نمود
و چون میخواهیم پی بچگونگی آنها ببریم بوسائل غیر مستقیم باید متوسل شویم. آما آیا کلمات
حکیمانه ای که از بزرگان و پادشاهان ما منقول است دلیل بر بزرگواری و بلند
نظری آنان نیست؟ آیا اهتمامیکه برای دست یافتن بر خزاین حکمت و معرفت
مانند کتاب کلیله و دمنه و امثال آن داشتند علامت دانش پروری ایشان نتواند
بود؟ ایا آثار صنعتی که در خرابه های قصور آنها دیده میشود دلالت تامه بر هنر پروری
و ذوق فطری ایشان ندارد؟ بزرگ منشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان چنان
بوده که همه اقوام و ملی که با آنها سر و کار داشته اند، حتی دشمنان از ایشان بخوبی
یاد میکرده اند و همه وقت نام ایرانی در اذهان و خواطر مردم شهامت و ملاطفت
و ذوق و شور و ظرافت و حکمت و عرفان بیاد میآورده است. هرگاه بگفته های
بزرگان دنیا از هر قوم و مملکت و هر دوره و زمان رجوع شود از دوست و دشمن
از یونانی و رومی و عرب و یهود و هنود گرفته تا اقوام عدیده اروپائی و از هرودت
و گزنفن و افلاطون تا ولتر و منتسکیو و رنست رنان و مستشرقین گذشته و معاصر،
اگر در کلماتشان تتبع بعمل آید، دفاتر چند میتوان ترتیب داد از آنچه در حق ایرانیان
گفته و بصراحت و یا کنایه و بعد یا من غیر قصد مستقیم یا غیر مستقیم آنان را ستایش نموده اند

از طرف دیگر هروقت سیادت از ایرانی سلب شده و غلبه اقوام خارجی ذوق
سلیم و طبع رقیق ایرانیرا مجذوب کرده، عالم انسانیت در این قسمت دنیا که ما هستیم
تنزل و انحطاط یافته است ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی تاثیر خود را
بخشیده و اقوام وحشی و بی تربیت را که بزور کثرت جمعیت و یا برحسب پیش آمدهای
خاص بر مملکت ایران چیره شده اند، در اندک زمان برحسب استعداد آنان
بیش یا کم داخل در عوالم تمدن و تربیت کرده است.

رونق کلیه لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که از دوره های درخشان
تاریخ عالم انسانیت بشمار میرود، بهترین شاهد این مدعا است، چه همه کس تصدیق
دارد که جلوه خوشی که مسلمین در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیره
کرده اند جزو اعظم آن بهمت ایرانیان و از اثر وجود ایشان بوده است. قریحه
و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیف
چنان سرشار و زاینده بوده که انسداد مجاری عادی از آن جلوگیری نموده و خود
مجاری برای ظهور و بروز احداث کرده است: اگر مایه طبیعی فکر خویش را
بصورت حکمت و فلسفه نمیتوانسته است جلوه دهد بعنوان دین و مذهب درآورده
و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را بنقاشی، مجسمه سازی ظاهر کند

به خوشنویسی و تذهیب و جلد سازی و سایر تزیینات و تفننات جلوه داده است

نفوذ علمی و ادبی و صنعتی ایران در ممالک مجاور از آفتاب روشن تر و با اینکه

در این صد سال اخیر در بر انداختن آن اهتمام بعمل آورده اند هنوز آثارش پدیدار است

چنانکه میتوان گفت از دیرزمان در آسیای غربی و مرکزی ایرانی یگانه عامل برای تمدن و ایران مرکز و کانون تابش انوار معرفت بوده است .

از این گذشته از ایرانیان هر وقت فردی یا جماعتی اوضاع وطن را مساعد

احوال خود ندیده و جبراً یا اختیاراً بممالک دیگر مهاجرت کرده اند ، همواره نام ایران را با آبرومندی حفظ نموده حامل علم و صنعت و عامل آبادی و ثروت بوده اند ، چنانکه

میتوان گفت در همه ممالک مجاور ایران آثار تمدن و آبادی کلا یا بعضاً از نتایج

وجود ایرانیان است . مردم ممالک وسیعهٔ هندوستان اگر انصاف دهند

میتوانند بهترین شاهد این مدعا باشند که تأثیرات ایرانیان اسلامی در آن مملکت

آشکار است و قابل انکار نیست . مقام ایرانیهای باستانی نیز در هندوستان

حاجت بشرح و بیان ندارد که جماعت پارسیان که بازماندگان این قوم سیر

امروز در آنسرزمین چه مقام ارجمند در همه رشته های خصایص انسانیت دارند

و چگونه نام ایرانی را در میان اقوام و فرق بیشمار آن دیار محترم نگاهداشته و

مایهٔ سرافرازی ما میباشند .

از ذکر این جملات مقصود رجزخوانی نیست بلکه غرض انیست ، بعقیدهٔ من ایرانی

از آن اقوام است که استعداد ادای وظایف انسانیت را دارد ، چنانکه امروز هم

با آنکه تازه از یکی از دوره های تاریکی تاریخ ایران بیرون آمده ایم ، معهذا آثار

استعداد ایرانی ظاهر است و میتوان امیدوار بود که باز با کاروان ترقی نوع

بشر بمقدم شود و در اینموقع که بنظر میرسد که تمدنهای مختلف شرق و غرب بیکدیگر

برخورده و با هم اختلاط و امتزاج یافته و یک یا چند تمدن تازه باید ایجاد گردد

ذوق و هوش و فکر ایرانی هم مثل ایام گذشته یک عنصر مفید با قیمت واقعشود .

پس ما ایرانیها حق داریم که میهن پرست و ملت دوست باشیم چنانکه از رجحان

نیز هر کس درست با حوال این قوم برخورده تصدیق کرده است که وجودش

در عالم انسانیت مفید بوده و هست و نسبت بملت و مملکت ما اظهار مهر و لطفت

نموده و ما باید قدر آن مهربانیها را بشناسیم و منظور بداریم . (جناب آقای محمد علی فروغی)

گرفتاری بیژن بدست افراسیاب

به بیژن چنین گفت افراسیاب — که بخت بدت کرد بر تو شتاب

تو آنی کز ایران بگرز و کمند — همی رزم جستی بنام بلند

بدو گفت بیژن که ای شهریار — سخن بشنو از من یکی هوش دار
گر ازان بدندان و شیران بچنگ — توانند کردن بهر جای جنگ
یلان هم بشمشیر و تیر و کمان — توانند کوشید با بدگمان
یکی دست بسته بر هنه تنا — یکی را ز پولاد پیراهنا
چگونه جهد شیر بی چنگ تیز — اگرچند باشد دلش پرستیز
اگر شاه خواهد که بیند زمن — دلیری نمودن بدین انجمن
یکی اسپ فرما و گرز گران — گزین کن ز ترکان هزاران سران
با آورد گه گر یکی زان هزار — همی زنده مانم بمردم مدار
کشیدندش از پیش افراسیاب — دل از درد خسته دو دیده پر آب
چو آمد بدر بیژن خسته دل — ز آب مژه پای مانده بگل
همی گفت اگر بر سرم کردگار — نبشته است مردن ببد روزگار
نه دار و نه کشتن نه ترسم همی — ز گردان ایران نه بیم همی
وریغا شهنشاه و دیدار گیو — وریغا که دورم ز گردان نیو
وریغا که با من آن پهلوان — بماند ز هجران من ناتوان
وریغا ندارد پدر آگهی — که بیژن ز جان گشت خواهد تهی

وریغا که همسال یاران من — چو آگه شوند از غم جان من
بدرد دل آوخ که بریان شوند — چو بر جان من زار گریان شوند
ایا باد بگذر بایران زمین — پیامی ز من بر بر شاه گزین
بگردان ایران رسانم خبر — وز آنجا بزابلستان برگذر
برستم رسان زود از من خبر — بدان تا بجنبم ببندد کمر
بگویش که بیژن بسختی دراست — تنش زیر چنگال شیر نر است
بگرگین بگو ای یل ست رای — چگونی تو با من بدیگر سرای
که من با تو مردی نمودم بسی — که هرگز نکرده است کس با کسی
مکافات آنرا بدی ساختی — بدام بلایم در انداختی
ز نامردی خویش ترسیدیا — ز جان و روانم تو ببریدیا
نگونش بچاه اندر انداختند — سر چاه را سنگ برساختند
نه شیره بیامد بیک چادرا — برهنه دو پای و گشاده سرا
چو از کوه خورشید سر برزدی — نه شیره ز هر در همی نان چدی
همی گرد گردی بروز دراز — بسوراخ آن چاه بردی فراز
به بیژن سپردی و بگریستی — بدین شوربختی همی زیستی

یلان : جمع یل، شجاع . بدگمان : گمنام . اژدرتمن . مهران : بزرگان ورزم‌سا . آورد‌گر : میدان جنگ .
نامم : نگذارم . بلرزم ندارد : مرا امر دشمار . تفسیدن : داغ شدن و از شرم آب شدن . گردان نیز
پهلوانان زورمند و خوب‌خصال . باب : پدربزرگ . گزین : منتخب و برگزیده . گرگین : پسر میلاد از
پهلوانان ایران بود که تیر بر ابدام نیزه انداخت . نیزه : دختر افراسیاب شاه توران بود که بیژن را از
بیشه در حال خواب ربوده و به توران برده بود .

آیین گفتار

بدانستن رازی که تعلق به نیک و بد تو ندارد رغبت مکن . جز با خویشتن
راز خویش مگوی ، پس اگر گوئی آن سخن را از پس آن راز مخوان و پیش مردمان
با کسی راز مگوی که اگر چه درون سوی سخن نیکو بود از برون سوی گمان بر زشتی برند
که آدمیان بیشتر بد گمان باشند . هر چه گوئی آن گوی که بر استی سخن تو
گواهی دهد و اگر چه نزد یک مردمان سخنگوی و صادق باشی ، و هر سخنی که گویند بشنو
ولیکن بکار بستن مشتاب . هر چه گوئی نا اندیشیده مگوی و اندیشه را مقدم گفتار
خویش دار تا بر گفته پشیمان نشوی که پیش اندیشی دوم کفایت است و از شنیدن
هیچ سخن ملول مباش ، اگرت بکار آید و اگر نه بشنو تا در سخن بر تو بسته نگردد
و فایدهٔ سخن فائت نشود ، و سر دسخن مباش که سخن سرد تخمی است که از او دشمنی روید

اگر چه دانا باشی خویشتن را نادان شمر تا در آموختن گشاده گردد و سخن یک گونه ملولی
با خاص خاص و با عام عام گوی تا از حد حکمت بیرون نباشی ، و اگر چه سخندان باشی
از خویشتن کمتر از آن نمای که دانی تا بوقت کردار و گفتار پیاده نمانی و بسیار دان
گر گوی باش نه کم دان بسیار گوی که گفته اند : خاموشی دوم سلامت و بسیار گفتن
دوم بیخردی ، از آنکه بسیار گوی اگر چه خردمند کسی باشد عامه او را از جمله بیخردان
دانند و اگر چه بیخرد کسی باشد چون خاموش بود مردمان عامه خاموشی وی را
از جملهٔ عقل دانند . و هر چند پاک روش و پارسا باشی خویشتن ستای مباش که
گواهی تو بر تو کسی نشنود ، و بکوش تا ستودهٔ مردمان باشی نه ستودهٔ خویش ، و اگر چه
بسیار دانی آن گوی که بکار آید تا آن سخن بر تو وبال نگردد .

سخنهای ملوک و حکما قبول کن که پند ملوک و حکما شنودن دیدهٔ خرد را روشن
کند که سرمه و توتیای چشم خرد حکمت است . (قابوسنامه)

درون : باطن . برون سو : ظاهر . پیش اندیشی دوم کفایت است : مفادش آنست که تأمل پیش از
گفتار و اندیشه پیش از عمل از جنس کاردانی است و چون کاردانی متعلق بعقل و همان معنی از کفایت مبادر بذهن است
پیش اندیشی را دوم کفایت خوانده است . اگرت بکار آید و گر نه بشنو تا در سخن بر تو بسته نگردد : یعنی اگر سخن بکار
... با نخورد بشنو که اگر هیچ نیاموزی سخندانی خواهی آموخت و دیر سخن و باب تکلم بر روی تو باز خواهد شد و بسته

نخواهد ماند. ثابت نشود، از دست نرود و فوت نگردد. پیاده نافی، عاجز و درماندهٔ نگردی و طاعی سوار را هم پیاده نامند. گواهی تو بر تو کسی نشنود، زیرا ستایش خود هنر نزد گواهی دادن بفضائل خویش است که هرگز مقبول نگردد. توتیا بضم اول و کسه سوم فارسی معرب است و بر انواع سرمه چشم اطلاق میشود.

پرسش و تمرین این عبارت را بگرت بکار آید اگر نه بشنوتا در سخن مرتو بسته نگردد، دارای چند جمله است صفات مرکب و بسیط این قطعه را نشان دهید.

رستم و نجات بیژن

بفرمود رستم بسالار بار — که بگزین ز لشکر سواران هزار
تهمتن بیاید چو سرو بلند — بچنگ اندرون گرز و برزین کمند
چو نزدیکی مرز توران رسید — میان سپه را همه برگزید
سپه را بدان مرز ایران بماند — خود و یژگان سوی توران براند
همه جامه برسان بازارگان — بپوشید و بگشاد بند از میان
گشادند گردان کمرهای سیم — بپوشید شان جامه های گلیم
سوی شهر توران نهادند روی — یکی کاروانی پر از رنگ و بوی
منیژه خبر یافت از کاروان — یکایک بشهر اندر آمد دوان
برهنه سر آن دخت افراسیاب — بر رستم آمد دوید پر آب

همی با ستین خون ز مژگان بر فت — بر او آفرین کرد و پرسید و گفت:
بکام تو باد اسپهر بلند — ز چشم بدانت بماد ا گزند
همیشه خرد بادت آموزگار — خنک شهر ایران و خوش روزگار
چه آگاهیستت ز گردانِ شاه — ز گیو و ز گودرز و ایران سپاه
نیامد ز بیژن بایران خبر — نیایش نخواهد بدن چاره گر
که چونین جوانی ز گودرزیان — همی بگسلاند ز آهن میان
بسود دست پایش به بند گران — دو دستش ببسمار آهنگران
بترسید رستم ز گفتار اوی — یکی بانگ برزد بلندش بروی
بدو گفت کز پیش من دور شو — نه خسرو شناسم نه سالار نو
ندارم ز گودرز و گیو آگهی — که مغزم ز گفتار کردی تهی
بر ستم نگه کرد و بگریست زار — ز خواری ببازید خون بر کنار
بدو گفت کای مهتر پر خرد — ز تو سرد گفتن نه اندر خورد
سخن گر نگوئی مرانم ز پیش — که من خود دلی دارم از درد ریش
چنین باشد آئین ایران مگر؟ — که درویش را کس نگوید خبر؟
منیژه منم دخت افراسیاب — برهنه ندیده تنم آفتاب

کنون دیده پرخون و دل پردرد — ازین در بدان در دو رخساره زرد
همی نان و کشکین فراز آورم — چنین راند ایزد قضا بر سرم
ازین زار تر چون بود روزگار — سرآرد مگر بر من این کردگار
که بیچاره بیژن در آن ژرف چاه — نه بیند شب و روز خورشید و ماه
کنون گرت باشد بایران گذر — زگودرز کشواد یابی خبر
بدرگاه خسرو مگر گیو را — ببینی و یا رستم نیو را
بگوئی که بیژن بچاه اندر است — وگر دیر مانی شود کار پست
بدو گفت رستم که ای خوب چهر — چرا باری از دیدگان آب مهر
بخوالیگران گفت هرگون خورش — که اورا بباید بیاور بر پرش
یکی مرغ بریان بفرمود گرم — بپیچید برگرد او نان نرم
سبکدست رستم بسان پری — نهان کرد در مرغ انگشتری
بدو داد و گفتش بدان چاه بر — که بیچارگان را توئی راهبر

(فردوسی)

صلا: بانگ، رئیس دربار. وثیقگان: خواص. بنیشره: دختر افراسیاب. یکایک: ابتدای معنی افزوری. نیا: جد. بُدن: مخفف بودن. چاره‌گر: معالجه‌کننده، تدبیرساز. گودرزیان: نام آخاندان گودرز. مسمار: میخ. نه اندرخور: لایق و شایسته نباشد. ریش: مجروح. درویش‌انگیز

ژرف: عمیق و گود. گودرز کشواد: گودرز پسر گشواد (نتیجه گاف) از دلیران معروف و سپهدار ایران. گیو: پسر گودرز و پدر بیژن. نیو: شجاع و جوانمرد. خوالیگر: آشپز و طباخ. هرگون: هرگونه. سبکدست: چابک.

پرسش در شعر اول این درس چند فعل و چند اسم هست جدا کنید و شرح بدهید. سرو بلند چه ترکیبی است؟

اهمیت مقام فردوسی

گرامی دوست مهربانم میخواهی بدانی احساسات من نسبت بشاهنامه چیست و درباره فردوسی چه عقیده دارم؟ اگر بجواب مختصر مفید قانع اینست که شاهنامه عاشقم و فردوسی را ارادتمند صادق، اگر باین مختصر قناعت نداری گواه عاشق صادق در آستین باشد، و در تائید اظهارات خویش باندازه خود شاهنامه میتوانم سخن را دراز کنم و دلیل و برهان بیاورم. اما اندیشه بخاطر راه مده، چنین قصدی ندارم و در ایجاز کلام تا آنجا که مخل نشود خواهم کوشید. شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت و هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است بلکه میتوان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمیزدم و از اینکه سخنانم گزافه نماید احتراز نداشتم میگفتم شاهنامه معظم‌ترین یادگار ادبی نوع بشر است اما میترسم برمن خرده بگیرند که چون قادر بر ادراک

دقایق و لطایف آثار ادبی همه قبایل و امم قدیم و جدید هستی حق چنین ادعائی ندارد.
بنابراین از این مرحله میگذرم و نیز برای اینکه روح مولانا جلال الدین و شیخ
سعدی و خواجه حافظ را هم گله مند نکرده باشم تصدیق میکنم که اگر نخواهیم انصاف بدهیم
و تحقیق را تمام نمائیم باید این سه بزرگوار را هم پهلوی فردوسی بگذاریم و ایشان را
ارکان اربعه زبان و ادبیات فارسی و عناصر چهارگانه تربیت و ملیت قوم ایرانی
بخوانیم و چون میخواهیم این رساله پُر دراز نشود فعلاً از عشق بازی با مثنوی مولوی
و کلیات سعدی و غزلیات خواجه حافظ خودداری میکنیم و تنها بذکر موجبات ارادت
خود بفردوسی طوسی میپردازم که موضوع بحث ما همین است. گذشته از اینکه فردوسی
زمانا از آن سه نفر پیش و لااقل فضیلت تقدم بر ایشان را دارا است.

نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیا و ابقاء تاریخ ملی ما است. هر چند
جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را
که پیش از و فراهم آمده بود بنظم آورده است ولیکن همین فقره کافی است که
او را زنده کنندهٔ آثار گذشتهٔ ایرانیان بشمار آورد، چنانکه خود او این نکته را
متوجه بوده فرموده است:

«عجم زنده کردم بدین پارسی»

و پس از شمارهٔ اسامی بزرگانیکه نام آنها را ثبت جریدهٔ روزگار

ساخته میگوید:

چو عیسی من این مردگان را تمام مر اسر همه زنده کردم بنام

ذوق سلیم و هوش سرشار تو تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده
بود، احتمال قوی میرود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم پی در پی که بر مملکت
ستمدیدهٔ ما روی آورده است برده و آن دفتر را شسته بود، چنانکه بسیاری از کتب
فارسی و عربی را از میان برده و یادگارهای بسیار از نیاکان ما را مفقود ساخته است
و فرضاً مفقود هم نمیشد بحالت تاریخ بلعمی (ترجمه و تلخیص تاریخ محمد بن جریر طبری) و
نظایر آن در میآمد که از صد هزار نفر یکنفر آنها را نخوانده بلکه ندیده است و شکی
نیست در اینکه اگر سخن دلنشین فردوسی و اشعار او نبود وسیلهٔ ابقای تاریخ ایران
همانا منحصر بکتب امثال مسعودی و حمزة بن حسن و ابوریحان میبود که همه بزبان عرب
نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانیها از فهم آن عاجزند و چون آن کتب لطف و
زیبائی آثار ادبی را ندارد عربی خوانها هم آنها را کمتر میخوانند و در هر صورت
رسوخ و نفوذ یکه روایات مزبور بواسطهٔ اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان نمود
و تأثیر اینکه بخشیده و نمی نمود و نمی بخشید چه البته میدانی که شاهنامهٔ فردوسی از
بدو امر در نزد فارسی زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فرنقیهٔ آن گردیده اند

هرکس خواندن میتوانست شاهنامه میخواند و کسی که خواندن نمیدانست در مجالس شاهنامه
خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر میشد، کمتر ایرانی بود که آن داستانها را
نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و در حال احیاشده فردوسی را نشناسد و اگر این
اوقات از این قبیل مجالس نمی بینی و روایت آن اشعار را کمتر مثنوی از آنست که
شده اند و بدبختیهای قرون پیشین محور زندگانی ما را بکلی منحرف ساخته و بقول معروف
چرخ ما را چنبر کرده بود و مساعی که این ایام برای تحلیل فردوسی و تجدید عهد شاهنامه
بکار میبریم برای آنست که آنروزگار گذشته را برگردانیم و بعقیدهٔ من وظیفه هر ایرانی
است که اولاً خود با شاهنامه مانوس شود. ثانیاً ابنای وطن را بمواد آنست این کتاب
ترغیب نماید و اسباب آنرا فراهم آورد. مختصر فردوسی قباله و سند نجابت
ملت ایران است تنظیم فرموده و بهمین کلمه مرا بی نیاز میکند از اینکه در توضیح مطلب و پافشاری
در اثبات مقام فردوسی از اینجهت بطول کلام بپردازم.

پیش از آنکه بر سر نکات دیگر برویم بموقع نمیدانم که جواب اعتراضی را که
ممکن است بخاطرت خطور کند بدهم و آن اینست: غالب روایاتی که فردوسی
در شاهنامه نقل کرده یا بالتمام عاری از حقیقت است یا مشوب بافسانه میباشد
و در اینصورت چگونه میتوانند سند تاریخ ما محسوب شود؟

دوست عزیزم غافل نباید شد از اینکه مقصود از تاریخ چیست و فوائد آن کدام است
البته هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت
مایهٔ گمراهی است، اما در اینمورد مخصوص که موضوع بحث ما است مطابق واقع
بودن یا نبودن قضایا منظور نظر نیست. همه اقوام و ملل متمدن مبادی تاریخشان
مجهول و آمیخته بافسانه است و بهر اندازه سابقه ورودشان بتمدن قدیمتر باشد
این کیفیت در نزد آنها قویتر است زیرا که در ازمنهٔ باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل
شایع و رایج نبود و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد میشد فقط در حافظهٔ اشخاص
نقش میگرفت و سینه بسینه از اسلاف باخلاف میرسید و ضعف حافظه یا قوت
تخیل و غیرت و تعصب اشخاص وقایع و قضایا را در ضمن اشکال روایات از
متقدمین بمتاخرین متبدل میساخت و کم کم بصورت افسانه در میآورد، خاصه اینکه
طبایع مردم عموماً بر این است که دربارهٔ اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان
تاثیر عمیق می بخشد افسانه سرائی میکنند و بسا که بحقیقت آن افسانه معتقد و نسبت
بآنها متعصب میشوند. حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیهٔ اقوام و ملل بالضروره افسانه
مانند است و این فقره اگر در نظر مورخ محقق مایهٔ تاسف باشد، از جهت تاثیرات
اجتماعی و نتایجی که بر آن مترتب میشود بی ضرر بلکه مفید است چه هر قومی برای

اینکه میان افراد و دسته‌های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدردی و تعاون موجود باشد
جهت جامعه و مایه الاشتراک لازم دارد و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل
اشتراک در یادگارهای گذشته است. اگرچه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته
باشد، چه شرط اصلی آنست که مردم بحقیقت آنها معتقد باشند و ایرانیان همواره
معتقد بوده‌اند که پادشاهان عظیم‌الشان مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو و اشته
و مردمان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان
بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجداد شان را در مقابل دشمنان مشترک
مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده‌اند و بعبارة اخری هر جامعی که کاوه
و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنانرا از خود میدانستند
ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه رشته اتصال و مایه اتحاد و قومیت و ملیت
ایشان بوده است.

پس در اینمورد خاص غمگین نباید بود که روایات باستانی ما با فسانه بیشتر نزدیک است
تا بتاریخ، بلکه باید نظر کرد که اولا آن روایات بچه کیفیت و تاثیرش در نفوس مردم
چه بوده است ثانیا راوی آن روایات چگونه آنها را نقل کرده و آیا توانسته است
بقسمی حکایت کند که در اذهان و نفوس جایگیر شود تا خاصیتی را که برای آنها مذکور

داشتیم بخشید؟ و چون باین مقام برآییم می‌بینیم که البته داستانهای شاهنامه و بیان
فردوسی آن صفات لازمه را بدرجه کمال دارا میباشد. نگاه کن و ببین روایات
شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی میکند، مثلا آیا ممکن است
کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این جوانرا که مظهر کامل
ایرانی و اصل و بیخ ایرانیت شناخته میشود در دل جای ندهد و نسبت باو و هوا
خواهانش دوستدار و از دشمنانش بیزار نگردد؟ و کدام سنگدل است که سرگذشت
سیاوش و کیخسرو را بشنود و رفتار کیخسرو را مخصوصا پس از فراغت از خونخواهی
پدر به بیند و از راه تنبه و از روی محبت اشک نریزد. و از اینکه این مملکت
چنین بزرگان پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سربلند نشود؟ آیا
قومیکه خود را بازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و انوشیروان
و گودرز و رستم و جاماسپ و بوزرجمهر بداند، سرافرازی و عزت نفس نخواهند
داشت؟ و آیا ممکن است گذشته خود را فراموش کنند و تن بذلت و خواری
دهند و اگر حوادث روزگار آنها را دچار بخت و مذلت کرد آسوده بنشینند
و برای نجات خود از زندگی ننگین همواره کوشش ننمایند؟ بعقیده من اگر ملت
ایران با وجود آن همه بلیات و مصائب که باو وارد آمده در کشاکش (۱)

تاب مقاومت آورده است سبب‌ش داشتن چنان سوابق تاریخی و اعتقاد بحقیقت
وجود و احوال آن نمرودمان نامی بوده، یا لااقل این فقره یکی از اسباب و عوامل قوی
این امر بوده است. انیست معنی آن کلام که گفتیم فردوسی زنده و پاینده کنندهٔ
آثار گذشته ایرانیان و شاهنامه قباله و سند نجابت ایشان است و در این جمله
قطع نظر از آنست که این قصه‌ها چه اندازه واقعیت داشته و اصل و حقیقت
آنها چه بوده و یقین است که بکلی بی مأخذ و مجعول صرف نیست و این خود مبحثی
طولانیست و از موضوع گفتگوی امروز ما خارج است.

یک منت دیگر فردوسی بر ما احیاء و ابقای زبان فارسی است در این باب
حاجت بدنبال کردن مطلب ندارم زیرا کسی را ندیده‌ام که انکار و تردید کند
همینقدر با قضای موقع تذکر میدهم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همه
ملل مرغوب و مطلوب است در طبع ایرانی تأثیر خاص دارد و اکثر ایرانیها قوهٔ
موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده میشود که در موقع مناسب (و گاهی هم
بی مناسبت) کلام خود را بسجع و قافیه مزین نکند، چنانکه گوئی در نظر ایرانی سخن
غیر موزون و غیر مسجع قابل اعتنا نبوده و برفع حوائج مادی اختصاص داشته است
احتیاج بسجع و قافیه و وزن در سخنان کودکان و عوام ایرانی بخوبی مشهود است

همین علت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است و آنها هم که خواسته‌اند
نثر خود را مرغوب نمایند ناچار آنرا مسجع و مزین بصنایع بدیعی ساخته‌اند. حاصل
اینکه زبان فارسی شعر محفوظ داشته است، الا اینکه این نتیجه از هر شعری هم حاصل
نمیتوانست شد باین معنی شعری که حافظ زبانست نه تنها باید جامع محسنات شعری
باشد بلکه لازم است از فهم عامهٔ مردم دور نبوده و حکایت از اموری کند که برای
آنها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و خواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما باندازهٔ
فردوسی جامع این شرایط بوده است. و فوراً شعار شاهنامه هم البته در
حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است. (جناب آقای محمد علی فروغی)

بخشش و جوانمردی

خوش بود هر کرا نخا باشد — لیک باید که بی ریا باشد
کافر با کرم رود ببهشت — نرود مومن بخیل سرشت
از نخا نیکتر فعالی نیست — وز بخیلی بتر خصالی نیست
با حکیمی که داشت رای صواب — گفت شخصی که دیده‌ام در خواب
مؤمن بی کرم بنار جحیم — کافر پر کرم بباغ نعیم
تو چه میگوئی اندرین معنی — ممکنست آنچه دیده‌ام یعنی؟

نرود، تا نبسی چون عمل — نوز محل انگیخت نغمهٔ بلبل

گفت عالم چو باغ پرشجر است — خلق در وی درخت خشک و تر است

شجر میوه دارش اهل کرم — چوب خشکش بخیل بسته درم

شاخ پرمیوه از پی چمنست — چوب خشک از برای سوختنست

هر که از بخل در دلش زنگست — همه دینار های او سنگست

کوه زر

منعمی چند کان زر بگداخت — بهر آوازه کوهی از زر ساخت

روزی آنجا رسید دانائی — دل و دستش چو کان و دریائی

مرد بنمود کوه سیم و زرش — بوکه آید عظیم در نظرش

گفت ازین شهرها که گردیدی — هیچنین کوه هیچ جا دیدی؟

مرد دانا بکوه زرین خار — قهقهه زد چو کبک بر کهسار

گفت ازین کوه زر چه شاید دید — که در او هیچ جانور نچرید

چه کنی کوه زر بایامی؟ — کوه کن تا برآوری نامی

تل ریگی که نفع خار کنست — به ازین کوه زر که رنج تنست

چون تو با خاک ره شوی یکسان — تو خوری خاک و زر خورند کسان

(کلمات چند کلمه)

گفتی از شعرای قدیم و هم بحری از اهل شیراز و گویندهٔ خمسه و داشته است و از او دیوانی مخزون و کلمات حکمیه باقی مانده است.

بخیل، حبس و تنگ چشم. خصال. جمع خصلت یعنی خویها. صواب: ضد خطا. جحیم، دوزخ. نعیم، نعمت باغ نعیم کنایه از بهشت. بسته درم: کنایه از لئامت است. کان، معدن. بوکه، باشد که و مودگه. خاک بیز، خاکه.

پرسش نتیجه قطعه اول چیست؟ مراد از قطعه ثانی چیست و چرا کوه زر فایده ندارد و تل ریگ بهتر از کوه زر است؟

بیت دوم از قطعه اول «کافر باکرم» را تجزیه کنید و مفعول بواسطه را در مصراع دوم نشان دهید

کشورگیری و کشورداری

بدو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی

یکی زر نام ملک برنبشته — دگر آهن آب داده یمانی

که را بویهٔ وصلت ملک خیزد — یکی جنبشی باید ش آسمانی

زبانی شکنجوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی

که ملکت شکاری است کاورا نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی

دو چیز است کاورا بند اندر آرد — یکی تیغ هندی یکی زرکانی

بشمشیر باید گرفتن مر اورا — بدینار بستنش پای ار توانی

که را بخت و دینار و شمشیر باشد — نباید تن تهم و پشت کیانی

خرد باید آنجا و جود و شجاعت — فلک مملکت کی دهد رایگانی

بویه ، بیس و آنرا ... گفت ، بضم تیم مصدر عربی است معنی ملک و دولت و پادشاهی ، و فتح تیم نیز بهمین معنی آمده است ، و تهم ، بفتح اول و سکون دوم بمعنی توشه و برزگ جثه و قوی اندام و بفتح اول و دوم نیز بهمین معنی آمده است ، و در بعضی نسخها بجای تهم ، سهم ، ضبط شده ، و در بعضی « بالا و تن تهم » .

« فقیقی » ، ابو منصور محمد بن احمد فقیقی از شعرای بزرگ سده چهارم هجری و مداح امرای چغانی ، و نزد سامانی بوده .

رستم و اسفندیار

بفرمود کاسپ سیه زین کنند ببالاش برزین زرّین کنند
پس از لشکر نامور صد سوار برفتند با فرّ اسفندیار
ازآنسو خروشی برآورد رخش وزین سوی اسپ یل تاج بخش
تهمتن زرخش آندر آمد فرود پیاده همیدا دیل را درود
پس انزآفرین گفت کز یکخدای همی خواستم تا بود رهنمای
که تو با بزرگان در ایجایگاه چنین تندرست آمدی با سپاه
که روی سیاوخش اگر دیدمی بدین تازه روئی نگردیدمی
همه ساله بخت تو پیروز باد شبان سیه بر تو چون روز باد
چو بشنید گفتار ش اسفندیار فرود آمد از بارهٔ شاهوار

تن پیلوارش ببر بر لرفت فراوان بدو آفرین در گرفت
بدو گفت رستم که ای پهلوان جهاندار و بیدار و روشن روان
یکی آرزو دارم ای شهریار که باشم بدان آرزو کامکار
که آئی خرامان سوی خان من بدیدار روشن کنی جان من
چنین پاسخ آوردش اسفندیار که ای از یلان جهان یادگار
هر آنکس که او چون تو باشد بنام بدو شهر ایران بود شاد کام
ولیکن زفرمان شاه جهان نه پیچم روان آشکار و نهان
تو آن کن که بر یابی از روزگار بر آن رو که فرمان دهد شهریار
تو خود بند بر پای نه بید رنگ نباشد ز بند شهنشاه ننگ
ترا چون برم بسته نزدیک شاه سر اسر بدو باز گردد گناه
وزان پس بباشم بپیشت بپای ز خشم و ز کین آرمش باز جای
نمانم که تا شب بمانی به بند نه بر جانت آید ز چیزی گزند
مرا شاه گفته است کاین تخت عاج تو را داد خواهم ابا گنج و تاج
از آن پس که من تاج بر سر نهم جهانرا بدست تو اندر دهم
بدو گفت رستم که ای نامدار همی خستم از داور کردگار

که خرم کنم دل بدیدار تو — کنون چون شنیدیم گفتار تو

بترسم که چشم بد آید همی — سرا ز خواب خوش برگراید همی

یکی ننگ باشد مرا زین سخن — که تا جاودان این نگردد کهن

که چون تو سپهبد نژادی سری — سرافراز شیری و گندآوری

نیایی زمانی تو در خان من — نباشی برین مرز مهمان من

اگر کینه از مغز بیرون کنی — بکوشی و بر دیو افسون کنی

ز من هرچه خواهی تو فرمان کنم — ز دیدارت آرایش جان کنم

مگر بند کز بند عاری بود — شکستی بود زشت کاری بود

مرا سر نهان گر شود زیر سنگ — از آن به که نامم برآید به ننگ

مگوی آنچه هرگز نگفته است کس — بمردی مکن باد را در قفس

ندیده است کس بند بر پای من — نه بگرفت شیر ژیان جای من

سوار جهان پور دستان سام — ببازی سرا اندر نیارد بدام

که گفتت بر و دست رستم ببند — نه بندد مرا دست چرخ بلند

بدان نیکوئی ها که من کرده ام — همان رنج و سختی که من برده ام

بیارم برت عهد شاهان او — ز کیخسرو انجام تا کیقباد

من از بهر این فرّ و اورند تو — بجویم همی مهر و پیوند تو

نخواهم که چون تو یکی نامدار — تبه گردد از جنگ من روزگار

چنان چون بدم در گه کیقباد — کنون از تو دارم دل و مغز شاد

گرامی کن این خانه ما بسوخ — مباش از پرستندهٔ خویش دور

چو هنگام رفتن فرا آیدت — بدیدار خسرو نیاز آیدت

عنان از عنانت نپیچم براه — خرامان بیایم بنزدیک شاه

(فردوسی)

۱ هشتیار: پسر گشتاسپ و قهرمان دینی ایران. تهمتن: لقب رستم زال پادشاه سیستان و پهلوان ملی ایران. یل: شجاع. آفرین: مدح و ثنا. میاندخش و میاندخشی: پدر کیخسرو. خان خانه: و مهمانخانه. بنام: معروف. شهر ایران و ایرانشهر: کشور ایران. شادکام: خوشحال. برپایی: فایده ببری. بازجای: بجای اول. نمانم: نگذارم. گزند: آزار و صدمه. برگراید: برگردد. سر: سه وجه. گندآور: بکاف فارسی شجاع و لشکرکش. ننگ: بدنامی. نریمان: نیای بزرگ رستم. فرّ و اورند: جلالت و بلندی مقام. مرز: سرحد. دیو: شیطان. پیوند: بستگی و خویشی. سام: جد رستم. ژیان: خشمگین. سور: جشن و شادی. پرستنده: خدمتکار. نیاز: حاجت. عنان: لگام (چرم) و بند اسب. خرامان: خوش خوش راه رفتن.

آداب سخن گفتن

از آداب سخن گفتن این است که: شخص بسیار نگوید و سخن دیگری بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بر آن واقف باشد، وقوف خود را بر آن اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند. و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود، بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از آن جوابی قادر بود، صبر کند تا آن سخن تمام شود و پس جواب خود بگوید بر وجهی که در تقدم طعن نکند. و در محاورتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید، و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکند تا او را با خود در آن مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد. و اگر در سخن او معنی غامضی افتد، در بیان آن مثالهای واضح جهد کند والا شرط ایجاز نگاه دارد. و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد. و سخن که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد. و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیاورد. و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد. و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند از

آن، و مزاح منکر نکند. و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید. و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند، آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید. و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج نورزد خاصه با مهتران و سفیهان. و کسیکه الحاح با او مفید نبود بر او الحاح نکند. و اگر در مناظره و محاوره طرف خصم را رجحان یابد، انصاف بدهد. و از مخاطبه عوام و کودکان و دیوانگان و مستان تا توانند احتراز کند. و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید. و لطف در محاوره نگاه دارد. و حرکات و افعال و اقوال همجلس را بقبح محاکات نکند. و سخنهای موحش نگوید. و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند، چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره باشد. و باید شنیدن او از گفتن بیشتر بود. از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادت گفت: زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه بگوئی بشنو.

(اخلاق ناصری)

طعن: در اصل معنی نیزه زدن و کنایه از زخم زبان است. محاورت: گفتگو و پرسش و پاسخ کردن. خوض: فرو رفتن. استراق سمع: دزدیده گوش فرا دادن. غامض: دشوار. ایجاز: اختصار و کوتاه سخنی. قلق: اضطراب و بی آرامی. شتم: دشنام و ناسزا. تعریض: چیزی را بکنایه گفتن. منکر: بفتح کاف

گزارشت . مناظره : باهم گیر بحث کردن . حکایات : حکایت و بیان کردن . تجنب : دوری جستن . گارد ...

یاء ملفوظه هم فاعل عربی است از کراهت بمعنی ناخوش داشتن .

اخلاق ناصری : کتابی است در حکمت عملی و اخلاق از تألیفات خواجه نصیرالدین طوسی متوفی ۶۷۲ و این کتاب را بخواهش ناصرالدین عبدالرحیم محتشم قهستان تألیف کرد و ازین جهت اخلاق ناصری نام نهاده .

پرسش و تمرین آداب سخن گفتن را یک بیک شرح بدهید . موارد وصفت و اضافه را معین کنید .

رستم و اسفندیار

چنین گفت رستم با سفندیار — که ای سیر ناگشته از کارزار

من امروز نی بهر جنگ آمدم — سوی پوزش و نام و ننگ آمدم

تو با من به بیداد کوشی همی — دو چشم خرد را بپوشی همی

بیا تا به بینی یکی خان من — رونده است کام تو بر جان من

گشایم در گنج دیرینه باز — که خود گرد کردم بروز دراز

هزار انت گوهر دهم شاهوار — همان تاج با یاره و گوشوار

برابر همی با تو آیم براه — روم گر تو فرمان دهی پیش شاه

برستم چنین گفت اسفندیار — که تا چند گوئی همی نابکار

همی گوئی از راه یزدان بگرد — ز فرمان شاه جهانبان بگرد

گه مرکا و ز فرمان شه شد برون — خداوند را گرده باشد فسون

جز از رزم یا بند چیزی مجوی — چنین گفتنیهای خیره مگوی

چو دانست رستم که لابه بکار — نیاید همی پیش اسفندیار

خروشید و گفتا پشوتن بخوان — که باشد گواهم بر این داستان

گه من چند گونه بپوزش کنم — نگردد بدی خت پوزش کنم

بداند که از من نبد جنگ و کین — نگردیدم از راه آئین و دین

بخندید از آن گفته اسفندیار — چنین گفت کای پهلو نامدار

چه جوئی بهانه گه تاختن — بدیگونه رنگ و فسون ساختن

پس آواز کرد و پشوتن بخواند — چو رستم ورا دید خیره بماند

چنین گفت پس با پشوتن براز — که ای پاکدل مرد گرد نفراز

بسی لابه کردم با سفندیار — نیامد برش لابه گفتن بکار

تو دانی و دیدی ز من بندگی — نپذرفت و سیر آمد از زندگی

اگر او شود کشته بر دست من — ز من باز گوئی بهر انجمن

گه رستم بسی لابه زار کرد — نبد سود نزدیک آزاد مرد

بدو بانگ برزد یل اسفندیار — که بسیار گفتن نیاید بکار

بیاتا چه داری تو از کار جنگ — که جستی بگیتی بسی نام و ننگ

چو بشنید رستم گو رزم ساز — بدانست کامد زمانش فراز

کمانرا ببازه کرد و آن تیر گز — که پیکانش را داده بود آب زر

بهم آگنه نهادش و را در کمان — سر خویش کرده سوی آسمان

همی گفت ای داور ماه و هور — فزاینده دانش و فر و زور

همی بینی این پاک جان مرا — بدان مرا هم تو ان مرا

که من چند کوشم که اسفندیار — مگر سر بگرداند از کارزار

تو دانی که بیداد کوشد همی — بمن جنگ و مردی فروشد همی

چو در کار چندی بدیدش درنگ — که رستم همی دیر شد سوی جنگ

بدو گفت کای رستم نامدار — بشد سیر جان تو از کارزار

ببینی کنون تیر گشتاسپی — دل تیر و پیکان لهراسپی

یکی تیر بر ترک رستم بزد — چنان کز کمان سواران سزد

تهمتن گز اندر کمان راند زود — بدانسان که سیمرغ فرموده بود

بزد راست بر چشم اسفندیار — سیه شد جهان پیش آن نامدار

خم آورد و بالای سرو سهی — بیفتاد و چاچی کمانش ز دست

نگون شد سر شاه یزدان پرست — ز خون لعل شد خاک آوردگاه

گرفتش فش و یال اسب سیاه — که آوردی آن تخم زفتی ببار

چنین گفت رستم با سفندیار — بلند آسمان بر زمین بر زنم

تو آنی که گفتی که روئین تنم — بخوردم ننالیدم از نام و ننگ

من از تو صد و شصت تیر خدنگ — نهادی سر خویش بر پیش زین

بخوردی تو یک چوبه تیر گزین — بخفتی بر این باره نامدار

بیک تیر بر گشتی از کارزار

پوزش: معذرت. نام و ننگ: نیکنامی و بدنامی. کام: آرزو، مراد. دیرینه: قدیمی. (فارسی)

گران: جمع آوری. یاره: طوق. برابر: پهلو بپهلو. نابکار: چیزیکه بکار نیاید. فسون: افسون و فریب.

بند: غل و زنجیر. لابه: التماس و زاری. پشوتن: برادر اسفندیار. گواه: شاهد. داستان: حکایت.

پژوهش: کنجکاوی و جستجو. رنگ: حیله. بپذیرفت: پذیرفت. انجمن: جمعیت مردم. گو: شجاع.

رزم ساز: ماهر در کار جنگ. آمد زمانش فراز: مرگش نزدیک شد. تیر گز: تیری که رستم از سیمرغ گرفته

بود و او را چوب گز بود و دوده سر داشت. آب زر: کنایه از زهر. ورا: بفتح اول مخفف وی را یعنی او را. واژه

نام خدا. هور: خورشید. فر: شکوه و جلالت. زرنگ: نیرنگ، تمائی و تمائل. گشتاسپ پدر اسفندیار و لهراسپ

پدر او. ترک: فرق سر و کلاه خود. سیمرغ: مرغی بوده در مذهب زردشت بسیار متقدس و در شاهنامه

کسی است که زال را پرورده بود. بالا: قد و بالا. مسه رسی: سرو خوش لطافت و جالب توجه و دیدنی. خرمی: جلال و شکوه معنوی. چاچی کمان: کمانی که در شهر چاچ سازند. نقش: فتح اول موی جلو پیشانی اسب. زفتی: کسر اول و فتح اول خشونت. روئین تن: لقب اسفندیار بود، چه حربه بدن او کار نمیکرده است. خدنگ: تیری که از چوب خدنگ سازند. تیرگزین: تیری از چوب گز. بارهٔ: اسب.

پرسش و تمرین: عذر اسفندیار در عدم قبول خواهش رستم چه بوده است؟ در شعر اول مصراع دوم چه حالتی دارد و جملهٔ «سیر ناگشته از کارزار» چیست؟

اشعب طماع

از طامعانی که در عرب مثل زده اند یکی «اشعب» طماع بود کنیت او ابوالعلا بود و نام پدر او جابر، و او مردی طماع و اکول و شکم باره بوده است.

گویند روزی کودکان او را رنجه میداشتند. ایشان را گفت در سرای فلانکس عروسی و مهمانی کرده اند آنجا بنظاره روید و مرا رنجه مدارید. کودکان او را رها کردند و روی بدان سرای نهادند. اشعب با خود گفت مگر آنچه گفتم از تحقیق باشد و روا بود که این میهمانی باشد. پس بر عقب ایشان برفت چون هیچ نبود کودکان او را بیافتند و بیازار بر نجاندند و زحمت دادند.

و گویند روزی بر در دکان از زرگری نشسته بود و آن مرد طبقی میریخت. اشعب گفت: ای استاد طبقی بزرگتر بریز از زیر گرگفت: صاحبش بدین کالبد فرموده است. اشعب گفت: تو بزرگتر بریز تا اگر وقتی در آنجا نزدیک من حلوا فرستند بیشتر بود.

کسی از اشعب پرسید که طمع تو تا چه حد باشد؟ گفت تا بغایتی که از پس جنازه‌ی دو کسی با یکدیگر سخن آهسته نکنند الا که مرا در خاطر افتد که مگر این متوفی از بهر من چیزی وصیت کرده است که مرا دهند. و هیچکس دست در جیب نکرد الا که بیقین گمان کردم که مگر چیزی بمن خواهد داد. و روزی مردی را دیدم که «علک» میخایید من یک میل از پس او برفتم بر ظن آنکه مگر چیزی میخورد و مرا از آن نصیبی خواهد داد.

اشعب گوید وقتی غلامی من بخشیدند بخانه آمدم و آن غلام را بخانه خود بیاوردم. مادرم بدید گفت ای پسر این غلام کیست؟

من اندیشیدم که اگر یکبار بگویم که مرا غلامی بخشیده اند مادرم از شادی بر هوا بجهد. گفتم ای مادر مرا غینی بخشیده اند.

گفت غین چه باشد؟

گفتم بالام و الف ...

گفت بالام و الف چه بود؟

گفتم : هیچ .

گفت معنی این حروف چه باشد ؟

گفتم معنی آنکه ... مرا ... غلامی ... بخشیده اند ...

مادرم از شادی بیهوش شد ، اگر بحروف مقطع نگفتی از غایت شادی بمردی .

(جوامع الحکایات عوفی)

طابع : طبع کار . طلاع : بسیار طابع . اکول : پرخور . شکم بارد : شکم پرست . ریجه : آزار دیده . بنظارگی : بتماشا و سیر . ارزیزگر : قلعی گر . کالبد : بفتح با و بضم آن قالب . تا بغایتی : تا اندازه و حدی . خانه : نقش که بر دوش برند . متوفی : مرده . هلک : بکسر عین و لام ساکن شتر و هر صنعی که خایسه شود . برقن : بگان . مقطع : جدا جدا . نگفتی : نمیگفتم . بمردی : نمیمرد . اشعب از اهالی مدینه و از موالی و در قسمت اول هجری میزیسته است .

پرسش اشعب چکاره بود و چه کسی است ؟ بچه صنعت معروف است ؟ دو فعل نگفتی و بمردی در آخر صنعت دستان چه افعالی میباشند ؟ قصه اول را به نثر امروزی انشا کنید .

بهار

خیزای بت بهشتی آن جام می بیار — کار بهشت گرد و جهان را بهشت وار

فرشی فکند دشت پر از نقش آفرین — تاجی نهاد باغ پر از در افشار

نقش خورنق است همه باغ و بوستان — فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار

این چون بهار خانه چین پر نقش و بین — وآن چون نگار خانه مانی پر از نگار

آن افسر مرصع شاخ سمن نگر — وآن پرده موشح گلهای کامگار

این چون عذار حور پر از گوهرین سرشک — وآن چون بساط خلد پر از عنبرین نثار

گلبن عروس وار بیاراست خویشتن — وابرش مشاطه وار همی شوید از غبار

آن لاله بین نهفته در و آب چشم ابر — گوئی که جامهای عقیق است پر عقار

یا شعله های آتش تیز است اندر آب — یا موجهای لعل بدخشی است در بحار

یک باغ لعبتان بهشتی شدند باز — آراسته بدر و گهر گوش و گوشوار

این از زر دار رضوان پوشیده پیرهن — وآن از پر فرشتگان دوخته ازار

یک کوهسار نعره و نخجیر جفت جوی — یک مرغزار ناله و افغان مرغزار

ماهون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش — صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار

ای نو بهار عاشق آمد بهار نو — من بنده دور مانده ازان دی چون بهار

مارا چو روزگار فراموش کرده ای — جانا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

نه بر وصال روی تو ای دوست دسترس — نه بر دریغ و حسرت هجران تو قرار

از تو بیاد روی تو خرسند گشته ام — زان پس که می بداشتمت در دل استوار

گر یک نفس فراق تو اندیشه کردمی — گشتی ز بیم هجر دل و جان من نگار

اکنون تو دوری از تن من زنده مانده‌ام — سخت‌کاره آدمی است براحداث روزگار
گر کالبد بخاک رساند مرا فراق — او زیر خاک باشمت ایدوست دوستدار
ما بندگان شاه جهانیم و سنت عهد — هرگز محل نیابد نزدیک شهریار

(عسجدی بخارائی)

خورنق ، بنوشته بعضی معرب (خورنگاه) ، و بنابر مشهور نام قصری است که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخت

ستبرق ، حریر . موشح ، آراسته . سرشک ، اشک . قفا ، بفتح اول بمعنی شراب . ازار ، بکسر همزه بمعنی پوشش است عموماً و شلوار و تنگ خصوصاً .

عسجدی بخارائی ، شهاب الدین عسجدی از شعرای بزرگ قرن ششم هجری بوده و در دربار خضرخان از ملوک خانیه ماوراءالنهر منصب امیرالشعرائی داشت . وفات او را در سال ۵۴۳ هجری نوشته‌اند .

پزشکی میزبان

صاحب عباد که وزارت مؤیدالدوله و فخرالدوله دیلمی میمنود ، دستوری دانشمند و خردمند بود و در فضل و بلاغت و کفایت و کیاست مقامی بلند و منزلتی ارجمند داشت ، چنانکه سلطنت آل بویه را بدروهٔ عزت و اقتدار و شوکت و اعتبار رسانید . گویند هنگام فراغت از کارهای وزارت پیوسته با علماء و حکماء و فضلاء و بلغاء معاشرت و مصاحبت مینمود . روزی با جمعی از ندیمان در خلوت نشسته و از هر جانب سخن در پیوسته بودند ، در آن میان یکی از ملازمان

سبدی پر از میوه بخدمت آورد . یکی از ندیمان در خوردن آن افراط نمود . صاحب از بیم آنکه او را زیان رساند گفت : زنهار در خوردن این میوه افراط روا مدار و اندازه نگهدار که تولید صفرا کند و ترا رنجور گرداند . ندیم که مردی ظریف بود چون این سخن بشنید گفت : نشنیده‌ای که طبابت میزبان نسبت بمهمان در نزد مردمان قبیح باشد و در انظار ناگوار آید و بعید نماید . صاحب از شنیدن این سخن خجل گردید و پیش نفس خویش انصاف بداد که حق با اوست . (ق)

مؤیدالدوله ، ششمین پادشاه آل بویه و پسر رکن الدوله است مدت هفت سال سلطنت کرد و بسال سیصد و هفتاد و سه از این جهان درگذشت فخرالدوله هفتمین پادشاه آل بویه و برادر عضدالدوله بوده و فاتش بسال سیصد و هشتاد و هفت . دستوری ، وزیر . بلاغت ، سخندانی و تیززبانی . ذروه ، بکسر و ضم اول : بلندی و بالای هر چیز . مصاحبت ، همنشینی . زنهار ، آگاه باش . صفرا ، زرداب .

پرسش و تمرین — از این حکایت چه نتیجه میتوانید بگیرید ؟ صفتهای فارسی و عربی حکایت فوق را جدا کنید . اقسام ما ضی بها را معین نمایید .

نام نیک

پیراسته میدار بهر نیکی تن را — آراسته میخواه بهر پاکی جان را
میدان طمع جمله فراز است و نشیب است — ایمرکب تو حرص فرو گیر عنان را

جانست و زبانست زبان دشمن جانست — گر جانت بکار است نگهدار زبانرا

دی رفت و جزا مروز مدان عمر که آید — بسیار بفردا نرساند حیوانرا

پیش از تو جهان بوده است آنکس که پس از تو — گویند نکو بوده ره و رسم فلانرا

فردوسی (مسعود سعد سلمان؟)

غانرا، آهسته بران و سبک متاز. غان فرو گرفتن و غان کشیدن کنایه است از نگهداشتن

آهسب و آهسته رفتن چه در هنگام نگهداشتن غان و دایره آنرا میکشند. جوان: موجود زنده. ره و رسم

قاعده و طرز.

پرسش و تمرین فعلهای امر را در این قطعه نشان دهید. صفتهای مفعولی را تعیین کنید. قید را با خط

وقتی معین نمایید.

رزمهای دینی ایرانیان

زردشت بوقت پادشاهی گشتاسب بیرون آمد و دعوی پیغمبری کرد از خدای تعالی

و شریعت مغان او نهاد و ملک گشتاسب او را بپذیرفت و از پادشاهی او سی

سال گذشته بود که زردشت نبرد یک دی آمد آنگه نود سال دیگر پادشاهی کرد.

و این زردشت چون نبرد او تمکین یافت دعوی کرد که از آسمان بر او وحی همی

آید، گشتاسب دبیر انرا بنشاند تا هر چه زردشت میگفت می نبشتند بآب زر

و پوستهای گاو را به پیراست و از آن قرطاس کرد و مصحفها ساخت و هفده هزار

گاو را پوست بیاخته بود و پیراسته، و آن همه پوستها نبشته از سخنان او و بآب

زر، و آن همه بیاموخت، و خلق را بر آموختن آن تحریض کرد، و از آن سخن امروز بعضی

بدست مغان اندر ماند است و بخوانند و بدانند. آنگاه گشتاسپ این کتاب

اندر گنجخانه خویش بنهاد خانه ای از سنگ و موکلان بر آن گماشت و مردمان عامه را

نخست آن نداد و الا خواص را، و امروز بدست همه مغان اندر زیست و آن گسانیکه

دارند همه تمام ندارند.

و نشست دگشتاسپ، بلخ بود ی تا پادشاهی خویش از تورانیان نگاه داشتی

ملک توران بدانوقت برادر افراسیاب بود نام او ارجاسپ و زردشت

او را فرمود که با ارجاسپ حرب کن که با او صلح نشاید کردن و ناموس او بشکن که

او جادو است. گشتاسپ فرمان زردشت کرد، ارجاسپ را از آن خشم آمد

و نامه کرد بگشتاسپ و گشتاسپ بجواب نامه او اندر پیغامها داد سخت تر از آن

که او نوشته بود و آنگاه کارشان بجائی رسید که هر دو لشکر بکشیدند.

چون لشکر گشتاسپ با لشکر ارجاسپ برابر آمدند عدد هر لشکری خدای داند

از بسیاری، و اعتماد گشتاسپ همه بر اسفندیار بود، که نام او بجهان اندر بمردی

مشهور است و مردانه تر بوده است از رستم ملک نیمروز کاندر مردی بدو مثل زنند

ناندرجهان، واین هر دو بمردی داستان شدند که تا قیام الساعه میگویند: رستم
و اسفندیار.

چون حرب پیوسته شد برادر گشتاسپ زریر کشته آمد. گشتاسپ از بهر او غمگین
شد، و اسفندیار را خشم آمد از آن حال، و با ملک توران مردی بود نام او بیدرفش
که جادوئی دانستی، و این زریر بدست او کشته شده بود. آنگاه اسفندیار حمله آورد
و این بیدرفش جادو را از لشکر توران بکشت و سپاه توران هزیمت شدند و ارجاسپ
بگریخت و از لشکر توران گشتاسپ بسیاری بکشت و برده کرد و بلخ باز آمد و اسفندیار را
گرامی کرد و بزرگ کرد و سپاه سالاری لشکر بدو داد. پس چون چند سالی برآن آمد
مردی بود نام او قُرزم و از وزیران گشتاسپ بود و بکان اسفندیار و مرتبت
او حسد آمدش و گشتاسپ را بر او تباه کرد، و گشتاسپ را گفت که اسفندیار از
تو نیندیشد و نه هراسد که او از تو مردانه تر است و اندر ملک تو طمع کرده است
که تو را بکشد و ملک تو بدست فرو گیرد. پس گشتاسپ با او مدارا همیکرد و او را
هر سالی بحربی همی فرستاد که مگر کشته شود و اسفندیار از هر حربی پیروز باز گشتی و مظفر
آمدی. تا آخر کار که گشتاسپ بگمانش و رای قُرزم برآن ایستاد که اسفندیار را
بند کند و بزندان اندازد. آنگه بفرمود تا آهن بسیار آوردند و سلاسل و قیود محکم

ساختند و اسفندیار را برابر آن استوار ببستند و بقیدی محکم محبوس گردانیدند.

(نقل اختصار از تاریخ بلعمی)

تاریخ بلعمی، ترجمه تاریخ بزرگ محمد بن جریر طبری است از عربی بفارسی بتعلیم ابو علی محمد بن محمد البلعمی وزیر منصور بن نوح سامانی ۳۵۰-۳۶۶ که در ۳۵۲ هجری ترجمه شده است.

نوشته پیغمبر ایرانی معاصر داریوش در قرن ششم قبل از میلاد مکتوب گردیده و در بلخ بدست تورانیان کشته گردید نام کتاب اوستا است و بروایتی او قدیمترین کسی است که گرایش بخداپرستی را در عالم اعلام نموده است.

گشتاسپ: ویشتاسپ پسر لهراسپ از پادشاهان بزرگ ایران و از جانشینان کیان و از همان خاندان است

مغان: جمع مغ طایفه از مردمان ماد که مروج و حافظ علوم و فلسفه و دیانت قدیم ایران بوده اند و بعربی دانا را مجوس گویند. شریعت: قانون و احکام. بپذیرفت: قبول کرد. تمکین: جایگاه. وحی: پیام و الهام خدائی. پیراستن: پاک کردن. قرطاس: کاغذ. مصحف: کتابیکه از کتاب آسمانی. بیاهیخته بیاهیخته: بیرون کشیده و کنده. نفخت: نفخ. نشست: پایتخت و محل جلوس. اسفندیار: پسر گشتاسپ و برادر پسر برادرش زریر. حرب: کارزار. بزده: بقتح و بروایتی بضم اول اسیر. گماشتی: مرتبت: رتبه و جاه. تباه: فاسد. نه اندیشد: نیندیشد و اعتنا نکند. پیروز: فاتح و مظفر سگالش: بضم سین و گرام: تدبیر. سلاسل: جمع سلسله یعنی زنجیرها. قید: بند ها. قلعت: صد پرسش و تمرین جمع کردن گشتاسپ گفتهای زردشت را که در این داستان در قطعه اول آمده دوباره بطور ساده و روان بنویسید.

پروانه و بلبل

شبی وقت گل بودم اندر چمن — گل و شمع بودند شب یار من
شنیدم که پروانه با بلبلی — که میکرد از عشق گل غلغلی
همی گفت کاین جور و فریاد چیست — زبیداد معشوق این داد چیست
زمن عاشقی باید آموختن — که هرگز نمی نالم از سوختن
چو بلبل شنید این بنالید زار — که من تیره روزم تو نی بختیار
ترا بخت یار است و دولت رهی — که در پای معشوقه جان میدهی
برو زمن و حال من کس مباد — که یارم رود پیش چشمم بباد

(سلمان ساوجی)

غلغل : داد و فریاد و سر و صدا . تیره روز : کنایه از بدبخت . بختیار : خوشبخت . رهی : غلام

پرسش — را دانشآموز آنرا که بلبل میگوید چیست و چگونه یار بلبل پیش چشمش بباد میرود ؟

نصیحت

کسی که او نظر عقل در زمانه کند — چنان سزد که همه کار عاقلانه کند
هر آنچه خاطر موری از آن بیازارد — اگر خود آب حیات است از آن کرانه کند
قناعت است و مروت نشان آزادی — نخست خانه دل وقف این دو گانه کند
بنیک و بد چو سر آید جهان همان بهتر — که زندگانی با طبع شادمانه کند

ز شکر در همه حال یاری جوی — بصبر در همه کار استعانه کند
زبان ز گفتن ناگفتنی نگهدارد — که شمع هستی خود در سر زبانه کند

گرانگردن : دوری کردن و کناره نمودن . مروت : جوانمردی . وقف کردن : منحصر کردن چیزی یا کسی را در سرکاری کردن ، فدا کردن و از میان بردن .

پرسش و تمرین — یاری آزادی و یاری چه نوع یاری است ؟ یاری ناگفتنی چه یاری است ؟ یاری همتو چه نوع یاری است ؟ شمع چگونه هستی خود را در سر زبانه فدا میکند و نگه میدارد ؟

شاهنامه فردوسی

چون استاد ابو القاسم فردوسی شاهنامه تمام کرد آنرا بر گرفت و از طوس روی بحضرت نهاد بغزنین و بپایمردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت . اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند . محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم ؟ گفتند : پنجاه هزار درم ، و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است ، و بر رفض او این بتها دلیل است که گفت :

اگر خلد خواهی بدیگر سرای — بنزد نبی و وصی گیر جای
برین زادم و هم برین بگذرم — چنان دان که خاک پی حیدرم

سلطان محمود مردی متعصب بود و در او این تخلیط بگرفت ، در جمله بیست هزار درم
بفردوسی رسید ، بغایت رنجور شد ، و بگرمابه رفت و برآمد . قفاعی بخورد و آن
نسیم میان حمامی و قفاعی قسم فرمود . فردوسی سیاست محمود دانست بشب از غزنین
رفت و بهری بدکان اسمعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانهٔ او متواری
بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و بازگشتند . و چون فردوسی ایمن شد از هر
روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد نزدیک سپهبد شهریار
که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود . و آن خاندانی است بزرگ ،
نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد و گفت : من این کتاب را از نام محمود بانام
تو خواهم کردن ، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست . شهریار او را بنواخت
و نیکو تیها فرمود و گفت : یا استاد ، محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشطرنجی عرضه
کردند و ترا تخلیط کردند . تو شاهنامه بنام او رها کن ، محمود خود ترا خواند و رضای
تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند . الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و
محمود از و منتها داشت .

در سال پانصد و چهارده بنشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر
عبدالرزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز

گشته بود و روی بغزنین نهاده و لشکر در راه او متمردی بود و حصاری استوار داشت .
دیگر روز محمود در منزل بر در حصار او بود . پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش
آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی . و تشریف بپوشی و بازگردی . دیگر
روز محمود بنشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته
بود و پیش سلطان همی آمد . سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد ؟ خواجه این
بیت فردوسی بخواند :

اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت این بیت کراست ؟ که مردی از و هیچ نزاید گفت بیچاره ابوالقاسم
فردوسی راست ، که بیست و پنجسال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ مزد
ندید . محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان
شده ام آن آزاد مرد از من محروم ماند . بغزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم .
خواجه چون بغزنین آمد ، بر محمود یاد کرد . سلطان گفت : شصت هزار دینار
ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا بفیل دهند و باشتر سلطانی بطوس برند
و از و عذر خواهند . خواجه سالها بود تا در این بند بود آخر آن کار را چون زند
خت و اشتر گسیل کرد و آن نیل بسلامت بشهر طبران رسید ، از دروازهٔ

رود بار اشتر در میشد و جنازهٔ فردوسی بدر دروازهٔ رزان بیرون همی بردند. در آنحال
مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازهٔ او در گورستان
مسلمانان برند، که او رافضی بود. و هر چند مردمان بگفتند، با آن دانشمند در نگرفت.
درون دروازه باغی بود ملک فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم
در آنجاست و من در سنهٔ عشر و خمس مائه (۵۱۰) آن خاک را زیارت کردم.
گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند،
قبول نکرد و گفت: بدان محتاج نیستم. صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان
عرض کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود بدین فضولی که کرده است
و خانمان بگذارد. و آن مال بخواجه ابوبکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه که
بر سر راه نیشابور و مرو است در خط طوس عمارت کند. چون مثال بطوس
رسید، فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است.

(تا خود از چهار مقاله نظامی عروضی)

حضرت: پایتخت و بارگاه. پایمردی: شفاعت. احمد حسن کاتب: مقصود احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود است که یک چند بلم وزارت امیر مسعود بن محمود نمود و در سال ۴۲۴ هجری قمری وفات یافت. تخلیط: آشوب کردن و بهم آمیختن و فساد کردن در کاری. رافضی: شیعه. قناع: شهریهٔ گوارنده بر وجه صلت که از چند چیز ترکیب میکرده اند. قسم: بخش و قسمت. هری و هرات. ازرقی: یکی از شعرای معروف سده

ششم هجری است. مختاری: پنهان. سپهبد شهریار: مقصود شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب است.
ضایع: تباه. معزی: یکی از شعرای معروف سده ششم هجری است و این حکایت را نظامی عروضی نوشته و
چهار مقاله از او نقل کرده. تشریف: خلعت. سرو کردی: یعنی کاری درست و بجا کردی. تسهیل کرده:
زمانه ساخت. برید: قاصد و پیک. ابوبکر اسحق کرامی: مقصود خواجه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمشاد است
که رئیس فرقهٔ کرامیه در نیشابور بود.

پرسش و تمرین خلاصهٔ این داستان را تقریر کنید. چند فعل بامی آخر کلمه در این قطعه آمده است؟
افعالی را که به جای شکلی استعمال شده است تعیین کنید.

فواید حزم و دوراندیشی

آورده اند که در ایام گذشته یکی از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون
سه ماهی بودند، دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند،
با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیارند و هر سه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند
آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانه جانی و شوخ چشمی سپهر غدار دیده بود و
بر بساط خرد و تجربت ثابت قدم شده، بسک روی بکار آورد و از آنجانب
که آب آمدی برفور بیرون شد. در این میان صیادان برسیدند و هر دو جانب
بگیر محکم ببستند. و آن دیگر که تحرزی نداشت، از پیرایهٔ خرد عاطل بنود و از خبرت

و تجربت بی بهره، با خود گفت: غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد
اکنون وقت حیلت است هرچند تدبیر بنگام بلا فاید بیشتر دهد و از ثمرات رای
در وقت آفت تمتعی زیادت نتوان یافت. با اینهمه، عاقل از منافع دانش هرگز
نومید نشود و در دفع مکاند دشمن تاخیر صواب نبیند، وقت ثبات مردان بنگام
مگر خردمندان است، پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت.
صیادان پنداشتند که مرده است، او را بینداختند و او خویشتن را بحیله درجوی
افکند و جان بسلامت برد. و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در احوال وی
ظاهر بود، حیران و سرگردان، مدهوش و پای کشان، چپ و راست میرفت
و در فراز و نشیب میشد تا گرفتار آمد. (کلیله و دمنه)

آبگیر: غدیر و برکه و جائی که در بیابان آب باران جمع گردد. تعرض: پاپی شدن، آزار رساندن.
مصون: محفوظ. حازم: احتیاط کار و دوراندیش. میعاد: وعده، وعده گاه. جانی: بزهکار.
شوخ چشمی: بیحیائی و پررونی. بسگ: زود و بشتاب. برغو: زود و فوراً. تحرز: خویشتن نگاهداری
و پرهیز. عاطل: بی زیور. تمتع: بهره بردن. مکاند: جمع مکیده، حیلها و تدبیرها.

مختصر کلیله و دمنه ترجمه و انشاء ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید یکی از دانشمندان و وزیران
پادشاهان غزنوی بوده و کتاب کلیله و دمنه را در نیمه اول قرن ششم بنام بهرام شاه غزنوی ساخته و پرداخته

و در نیمه دوم قرن ششم با مرخسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی کشته گردید. این بامی را در بنگام کشته شدن سروده

طبعم که ز لشکر هنر آرد دخیل — یاقوت بمن نبخشد و بیجاده و بکیل
در سخنم که جان بدو دارد میل — پرورده دریاست نه آورده سیل
پرسش و تمرین — ازین حکایت چه نتیجه باید گرفت؟ قید حکایت فوق را معین کنید. حروف
ربط آنرا تعیین نمایید.

فرزند

بپرسید شادی بفرزند چیست؟ — همان آرزوهای پیوند چیست؟
چنین داد پاسخ که هرگو جهان — بفرزند ماند نگردد نهان
چو فرزند باشد بیاید مزه — ز بهر مزه دور گردد بزه
وگر بگذرد کم بود درد او — که فرزند بیند رخ زرد او

(فردوسی)

نام نیک

بپرسید کانکس که بد کرد و مرد — ز دیوان جهان نام او را سترد
هم آنکس که نیکی کند بگذرد — زمانه نفس را هسی بشمرد
چه باید هسی نیکوئی را ستود؟ — چو مرگ آمد نیک و بد را درود
چنین داد پاسخ که کردار نیک — بیاید بهر جای بازار نیک

مرد آنکه او نیک گردار مُرد — بیاسود و جانرا بیزدان سپرد
وزان کس که ماند هسی نام بد — باغاز بد بود و فرجام بد
نیاسود هرگز کزاو باز ماند — کزاو در زمانه بد آواز ماند
(فردوسی)

دوستی

نداری دریغ آنچه داری ز دوست — اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست
اگر دوست با دوست گیرد شمار — نباید که باشد میانجی بکار
(فردوسی)

رعایت زیردست

اگر زیردستی شود گنج دار — تو او را از آن گنج بیرنج دار
که چیز کسان دشمن گنج تست — از آن گنج شو شاد کز رنج تست
(فردوسی)

آداب صحبت

شرط صحبت آنستکه هرکسی را اندر درجت وی بدارند، چون با پیران بحرمت بودن، و با همجنسان بعشرت زیستن، و با کودکان شفقت برزیدن، چنانکه پیران را اندر درجه پدران داند، و همجنسان را اندر درجه برادران باشد، و کودکان را اندر محل فرزندان، و از خشم تبرا کند و از حسد بپرهیزد و از گفته اعراض کند در نصیحت

از هیچکس دریغ ندارد. و روا نیست اندر صحبت یکدیگر را غیبت کردن و خیانت برزیدن و بقول و فعل با یکدیگر انکار کردن، از آنچه چون ابتدای صحبت از برای خدای بود عزّ و جلّ، باید تا بفعلی یا بقولی که از بنده ظاهر شود آنرا بریده نگردانند و من از شیخ ابوالقاسم گرگانی پرسیدم که شرط صحبت چیست؟ گفت: آنکه حظّ خود بنجوئی اندر صحبت که همه آفات صحبت از آنست که هرکسی از آن حظّ خود طلبند و صاحب حظّ را تنهائی بهتر از صحبت، و چون حظّ خود فروگذارد و حظوظ صاحب خود را رعایت کند اندر صحبت مصیب باشد. یکی گوید: وقتی از کوفه برفتم بقصد مکّه ابراهیم خواص را یافتم در راه از وی صحبت خواستم. گفت: صحبت را امیری باید یا فرمانبرداری چه خواهی؟ امیر تو باشی یا من؟ گفتم: امیر تو باش. گفت: هلا تو از فرمان امیر بیرون میامی. گفتم: روا باشد. گفت چون بمنزل رسیدیم مرا گفت: بنشین دی آب از چاه برکشید سرد بود. هیزم فراهم آورد و آتش برافروخت و بهر کار که من قصد کردمی گفتی: شرط فرمان نگاه دار. چون شب اندر آمد، بارانی عظیم اندر گرفت. وی مرقعهٔ خود بیرون کرد و تا بامداد بر سر من ایستاده بود و مرقعه بر دو دست افکنده و من شرمنده میبودم، بگام شرط هیچ نتوانستم گفت. چون بامداد شد گفتم: امروز امیر من باشم. گفت: صواب آید چون بمنزل رسیدیم

وی بمان خدمت بردست گرفت . من گفتم از فرمان امیر بیرون میای . مرا گفت از
فرمان کسی بیرون آید که امیر را خدمت خود فرماید . تا بگله هم برین صفت با من صحبت
کرد و چون بمکه آمدیم من از شرم وی بگریختم تا در منی مرا بدید و گفت ای پسر بر تو باد
که با مردمان صحبت چنان کنی که من با تو کردم . (کشف المحجوب)

صحبت در اینجا بمعنی دمسازی و رفاقت و دوستی است و اکنون بمعنی سخن و گفتار بکار میرود . چون بجای
بمعنی مثل و از قبیل است . عشرت : بکسر اول خوش زیستن و خوشدلی و مقصود آنست که یکی از شرایط رفاقت این باشد
که با همسالان از روی خوشدلی و بدون دلتنگی رفاقت ورزند . برزیدن ورزیدنست که اینجا بمعنی عمل کردن و کار بستن است
و در زبان پارسی دو تبدیل پیدا میشود از قبیل بازگوی و واگوی و آب و آدو و گاو و گاب و برزیدن و ورزیدن هم درین قیاس
داخل است . تبرا : دوری . غیبت بکسر اول یاد کردن ببدیست از کسی که غایب باشد و از زشت ترین صفات
و غیبت بنفع که عامه گویند غلط است و پارسی آن رشتیدا است . بقول و فعل با یکدیگر انکار کردن . یعنی روا نیست
که دوستان بر خلاف یکدیگر رفتار نمایند چه بگمان و چه بکردار . از آنچه : از اینجهت و بدانسبب .

شیخ ابو القاسم گرگانی از عرفای قرن پنج هجریست و علی بن عثمان جلابی مؤلف کشف المحجوب معاصری او دوست
حفظ : بنفع اول و ظاء مشدد بمعنی بهره و نصیب و مفاد سخن آنست که دوستی از برای اغراض شخصی نباید کرد . صاحب
حظ را تنهائی به از صحبت ، یعنی فایده تنهائی بیش از آنست که از روی غرض مصاحبت کنند و مرد مغرض اگر تنها نشیند
زیان او بمردم کمتر میرسد و از نیشه وی فائده تنهائی از برای او بیشتر است . فروگذارد : ترک کند .

ابو حامد حاصل از عرفای قرن ششم هجریست و فاتش ۵۹۶ . صحبت خواستم : تقاضای رفاقت کردم
امیری اسم مصدر است و همچنین قسمه بمعنی برداری و تفسیر این سخن چنانست که در رفاقت یا مطیع باید بود تا رفیق چه گوید
و یا مصلحت او را بر عهده باید گرفت و فرمان داد تا اطاعت کند . بلا کلفه از هموات تبنیه است و در محل امر بشتاب
و تعجیل بکار میرود . مرقعه و مرقع بضم اول و فتح دوم و ستوم مشدد لباس و صله دار است و اصطلاحا بر خرقه و لباس
صوفیان بمناسبت آنکه غالبا جامه پینه زده و پیوسته شده اند اطلاق میشود . منی : بکسر اول موضعی است در مکه
که قربانی آنجا کنند

پرسش و تمرین شرط صحبت و رفاقت چیست ؟ با هریک از پیران و همسالان و کودکان چگونه باید زیست ؟
در رفاقت از چه کاری پرهیز باید کرد ؟ دوستی از روی غرض مفید است یا مضر ؟ نتیجه این قطعه را بطور خلاصه
بیان کنید . مصدرها و اسمهای مصدر که درین قطعه آمده است معین نمایید . بجای این عبارت « آنکه حظ خود
بخواهی اندر صحبت که هر آفات صحبت از آنست که هر کسی از آن حظ خود طلبند » امروز چه باید نوشت .

شرف مرد بچیست

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنراست — نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان
هر بزرگی که بفضل و بهنر گشت بزرگ — نشود خرد بد گفتن بهمان و فلان
چه بسیار بماند بنیام اندر تیغ — نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
از چشم نهان گردد ماه اندر میغ — نشود تیره و افروخته باشد بمیان

شیر هم شیر بود گرچه برنجیر بود　　تبر و بند و قلاده شرف شیر ژیان

باز هم باز بود و رچه که او بسته بود　　شرف باری از باز فکندن نتوان

(فرخی سیستانی)

دیدار: اینجا بمعنی صورت و روی است. خرد: کوچک و حقیر. سیام: علاف شبشیر. میغ: ابر روسیاه.

قلاده بکسر اول گردن بند و طوقی که در گردن سگ و سایر جانوران افکنند و عامه قلاده بفتح اول و تشدید لام گویند

و آن غلط است. باز: مرغی است شکاری که در ادبیات فارسی ذکر آن بسیار است. باری اینجا اسم

مصدر است که از همان کلمهٔ باز، مرغ شکاری، گرفته اند.

پرسش و تمرین　قیدی که در این قطعه وجود دارد کدام است؟ صفات فاعلی یا مفعولی آنرا معین کنید. زیر

فعلهای مثبت و منفی خط بکشید.

انوشیروان و ندیم

گویند　مردی از ندیمان انوشیروان در مجلس شراب جامی زرین که گوهرها

ان نشانده بودند بدزدید. نوشیروان بدید، چون شرابدار طلب جام کرد نیافت

گفت جامی زرین با گوهرها گم شده است، باید که یک تن بیرون نروند تا باز

دهند. نوشیروان گفت آنکه دزدیده باز ندهد و آنکه دیده باز ننماید. رها کن

بروند. (نفثة المصدور)

چنین گویند که کسری انوشیروان روزی جشنی ساخت، و خلقی را در آن

جشن بنواخت. خواص مجلس را بنواخت و ندیمان را بنشاند. چون بنشستند و نشاط نمودند و

عشرت کردند و دوری چند بگذشت، در آن میان جامی مرصع گم شد. چون کسری

بر برون آن واقف شد خود را از آن غافل ساخت. اتفاقا شرابداران آن جام را

طلبیدند و نیافتند. یکدیگر را جستن گرفتند. کسری سر برآورد و روی سوی شرابداران

کرد و گفت چیزی را مجوئید که بازنیابید. آن جام کسی برد که بازندهد و کسی دیگر

غمازی نکند. چنین گویند که قیمت آن جام پنجاه هزار دینار بود. (کتاب آداب الحرب والشجاعة)

بنواخت: نوازش و تفقد کرد. مرصع: گوهرنشان. غمازی: خبرچینی و فاش کردن راز.

کتاب آداب الحرب والشجاعة از کتب نثر فارسی است که در اوائل قرن هفتم هجری تألیف شده و شامل بحث

بر آداب جنگ و تعبیهٔ سپاه و تولیش محمد منصور مبارکشاه است و کتاب را بنام شمس الدین التمش (۶۰۷-۶۳۳)

که پادشاه دهلی بود تألیف کرده است.

پرسش و تمرین　در مجلس انوشیروان چه اتفاقی افتاد؟ انوشیروان چه کرد؟ رفتار انوشیروان خوب بود یا نه؟

از مصدر خواستن و نوازش و تشتت آن چند جمله درست کنید. حروف اضافه را که در این حکایت آمده است

معین کنید و معانی آنها را شرح بدهید. این دو قطعه را که درباره انوشیروان و جام مرصع نوشته شده است

با هم مقایسه کنید و هر قدر تفاوت دارند شرح بدهید.

پند انوشیروان بهرمز

پدانش فزای و بیزدان گرای — که او ویست جان ترا رهنمای
بپرسیدم از مرد نیکو سخن — کسی کا و بسال و خرد بد کهن
که از مابیزدان که نزدیکتر؟ — کرا نزد او راه باریکتر؟
چنین داد پاسخ که دانش گزین — چوخواهی که برتو کنند آفرین
کرا دان فزونی ندارد زخاک — بدانش پسندیده کن جان پاک
مبادا که باشی تو پیمان شکن — که خاکست پیمان شکن را کفن
ببادافرِه بیگناهان مکوش — بگفتار بدگوی مسپار گوش
بهر کار فرمان مکن جز بداد — که از داد باشد روان تو شاد
زبانرا مگردان بگرد دروغ — چوخواهی که تخت از تو گیرد فروغ
هنرجوی و با مرد دانا نشین — چوخواهی که یابی ز بخت آفرین
ببخشای برمردم مستمند — زبد دور باش و بترس از گزند

بزدان گرای: ستاینده خدا، پیش گیر. گزین: بفهم، از دل انتخاب کن. پیمان شکن: عهد شکن و بدقول. بادافره (بادافرا): بفتح دال مجازات؛ داد: عدل. فروغ: نور. بیخشای: ترحم کن مستمند: بیچاره و درمانده.

گزند: بدبختی و ضرر.

پرسش این قصیده را بپرسید و دریابید. در شعر از دل چند اسم، چند فعل و چند صفت است؟

صفت آید

بنیاد شهر بر سنگی یک بخت نهاده. و طول شهر مساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین. و گرداو سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد نی تا یکهزار نی. و بیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ درمیان آن نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیوار ده ارش. بهر صد گز برجی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد گز باشد و کنگره او هم از این سنگ. و از اندرون شهر در بسیار جای نردبانهای سنگین بسته است که بر سر بارو توان شد و بر سر هر برجی جنگگاهی ساخته. و چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن بی چوب. هریکی روی بجهتی از جهات عالم. شرقی را باب الحله گویند غربی را باب الروم شمالی را باب الاسن جنوبی را باب التل. و بیرون این سور سوری دیگر است هم از این سنگ بالای آن ده گز. و همه سرهای دیوار کنگره دار و از اندرون کنگره ممری ساخته چنانکه با سلاح تمام مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند بآسانی. و این سور بیرونتر از دروازه های آهنین برنشانده اند مخالف دروازه های اندرونی چنانکه چون از دروازه های سور اول در روند مسلخی در فصیل

بباید رفت تا بدروازهٔ سوم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد. و اندر میان شهر چشمه ایست که از سنگ خاره بیرون میآید مقدار پنج آسیا گرد، آبی بغایت خوش و هیچکس ندانند از کجا میآید. و در آن شهر اشجار و بساتین است که از آن آب ساخته اند. و امیر و حاکم آن شهر پسر نصرالدوله است و من فراوان شهرها و قلعه ها دیدم در اطراف عالم، در بلاد عرب و عجم و هند و ترک، مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد، و نه نیز از کسی شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده ام

و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانکه از آن راستتر و محکمتر نتواند بود. و در میان جامع دویست و اند ستون سنگین برداشته است، هر ستونی یکپارهٔ سنگ، و بر ستونها طاق زده است همه از سنگ، و بر سر طاقها بار ستونها زده است کوتاه تر از آن. و صفی دیگر طاق زده بر سر آن طاقهای بزرگ. و همه با بامهای این مسجد بخرپشته پوشیده، و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است و حوضی سنگین مدور عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده، و ارتفاعش قامت مردی و دور دایره آن دو گز و نایژه ای بر بخین از میان حوض برآمده که آبی صافی بفوارد از آن بیرون میآید چنانکه مدخل و مخرج آن آب پیدا نیست، و نزدیک مسجد کلیسائی است عظیم بتکلف هم از سنگ ساخته، و زمین کلیسیا مرخم کرده بنقشها و

دیرین کلیسیا بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است دری آهنین شبنگ دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم. (سفرنامهٔ ناصرخسرو)

سور: بارهٔ شهر. ارتش: گز و ذراع. بارو: قلعه، حصار. توان شد: (در بعض نسخ) توانند شد. باب الله جل: یعنی دروازهٔ رجل. ممر: معبر و گذرگاه. فصیل: دیوار درون حصار و داخل سور شهر. بساتین: جمع بستان. نصرالدوله: یعنی نصرالله دولته ابو نصر احمد که در سدهٔ پنجم هجری میزیسته و حکمران دیار بکر بوده است. نایژه: در اصل معنی نای بچه ای است. مُرَخَّم: یعنی منقوشش بسنگ رخام (مرمر).

پرسش و تمرین شهر آمد را وصف کنید. کدام یک از کلمات بصورت قید استعمال است. صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه را از هم جدا کنید.

نرمی و درشتی

یکبارگی چنان نرم مباش که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز چنان درشت مباش که هرگز نت نبسایند، و با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد و هیچکس را بدی میاموز که بدی آموختن دوم بدکردنست و اگرچه بیگناه کسی ترا بیازارد جهد کن تا او را نیازاری که خانهٔ کم آزار ان در کوی مردمی است و اصل مردمی گفته اند کم آزاری است پس اگر مردمی کم آزار باش از یاران مشفق و آزموده نصیحت پذیر باش و با ناصحان خویش هر وقت

تخلوت باش زیرا که فایده تو از ایشان بوقت خلوت باشد و چنین سخنها که من یاد
کردم چون بخوانی و بدانی و برفضل خویش چیره گردی آنگاه بفضل و هنر خویش غره
مباش و چندانکه تو همه چیز بدانستی خویشتن را از جمله نادانان شمر که آنگاه دانا باشی
که بر نادانی خویش واقف گردی. چون شغلیت پیش آمد که ترا کفایت گزارون آن
نبود مستبد برای خویش مباش که هر که مستبد برای خویش بود همه وقت پشیمان باشد
واز مشورت عیب مدار و با پیران عاقل و دوستان شفیق مشورت کن.» (قابوسنامه)

فسادند: جمع فساد و فساد ضد صلاح است و فساد را بدین جهت قید ما برحس لامسه اطلاق نموده اند

درین عبارت تقدیم حرف نفی بر ما که جزء کلمه است باید خواند نه تقدیم ما بر حرف نفی که در باب نفیت قیاسی است و جزء

غلط فاحش و مقصود آنست که چندان درشت مباش که کسی گرد تو نگردد با همه گروه موافق باش: با دوست و دشمن

مساعدت کن و مطلقاً نفاق و چاپلوسی نیست اگرچه بیگناه کسی ترا بیازارد: اگر کسی ترا بی آنکه گناهی کرده باشی بیازارد

خانه کم آزاران در کوی مردمی است: شش است و مغاکش انیست که مردمان کم آزار در کوی انسانیت و سرشت مردمی

وطن دارند. چیره: غالب. واقف: آگاه و مطلع. کفایت: کاردانی و کارگزاری و در اینجا بمعنی بصیرت و توانائی

پرسش و تمرین: فصاحتی و بشت را در این قطعه نشان دهید. نادان صفت مفرد است یا مرکب؟ مردمی مصدر است یا اسم مصدر؟

سخنان شاپور

بدانید کانکس که گوید دروغ نگیرد از آن پس بر ما فروغ

دروغ آزمائی نباشد ترا ای که از رای باشد بزرگی بجای
کسی را کجا مغز باشد بسی گواژه نباید زدن بر کسی
بهر انجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی
اگر دانشی مرد راند سخن تو تشنو که دانش نگردد کهن
دل مرد طامع بود پر ز درد بگرد طمع تا توانی نگرد
مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز با مرد ناپاک رای
سرشت تن از چار گوهر بود که با مرد هر چار در خور بود
یکی پرهنر مرد بارسم و داد دگر کو بود یکدل و یک نهاد
سوم کو میانه گزیند ز کار پسند آیدش بخشش روزگار
چهارم نراند سخن از گزاف ز بیدانشان مزد جوید بلاف
دوگیتی بیابد دل مرد راد نیابد دل سفله از داد شاد
بدین گیتی اورا بود نام زشت بدان گیتی اندر نیابد بهشت
ستوده کسی کو میانه گزید تن خویش را از گزند برید

(شاهنامه فردوسی)

فروغ: نور. دروغ آزمائی: کنایه از بی اعتباری دروغ گفتن. کجا: مخفف ماکه. کز: مخفف که از. گزند: بدی.

پنجم کاف فارسی. طعنه و گوشه و کنایه. دانشی: منسوب به دانش و علم. طامع: طمع کار. ناپاکرای: کسیکه افکارش

خراب: نابکار ... سرشت: ترکیب ... گوهر: بخاهیتی صفت، خلق است ... دوخو: طبع خلایق، خوی ... بخشش
قسمت ... گزاف: گمراه، بیرون از قاعده، معمول ... خصلت: گزاف گوئی ... غرق گوئی: بیهوده سخن بی آخر ...
شرم بینی: بزرگ منش ... گزاف: بیهوده ... بیهوده است ... بیجا ... دنیا و آخرت ... کریم: بخشنده ... مردم پست و دنی

پرسش چرا مردم بسیار گوی آبروی خود را میکاهد؟ ... منشی مرد چه ترکیبی است؟

تربیت پارسیان

آئین تربیت پارسیان قدیم در جهان مشهور بوده است در روزگار باستان که اقوام و خاندانها هیچ توجهی بپرورش عمومی نداشتند و جوانان را بخیال خود وامیگذاشتند در کشور خامنشیان اصول معینی برای تربیت و تعلیم همگانی جاری بوده است. از عنفوان شباب بلکه از روزگار کودکی همه جوانان بر عایت آداب خاص و قرین اعمال پسندیده و منشی صفات حمیده مکلف بودند در پایتخت پارس مکانی دور از غوغای بازرگانان و هیاهوی بازارها و میدانهای عمومی اختیار گردد و برزنی خاص تربیت جوانان ترتیب داده بودند که نوآموزان از همهمه قیل و قال پیشه وران برکنار باشند. کاخهای سلطنتی و بناهای دولتی نیز در پیرامون این برزن قرار داشت و آن مشتمل بر چهار بخش بود یکی برای کودکان دیگر برای جوانان سه دیگر برای مردان چهارم برای سالخوردگان که از جمل

صلاح و شرکت در سپاه معذور بودند هر دسته از این چهار گروه بایستی در وقت معین در جایگاه خود حاضر شوند. موقع حضور کودکان سپیده دم بود و جوانان بایستی هر شب با سلاح در آن برزن باشند و در اطراف کاخها پاسبانی کنند و پیران را در ایام معین بآن پرورشگاه طلب میکردند. کودکان هر روز پس از شتابهای صبحگاهی بدبستان میرفتند تا خواندن و نوشتن بیاموزند و سرپرست آنان بانهایت دقت متوجه بود که بر کسی حیفی و ظلمی نرود و سخن ناهنجار از کسی شنیده نشود. مرتکبین گفتار و کردار ناپسندیده را بسختی کیفر میدادند و از میان گناهان گناهی را مستوجب صعب‌تر مجازات نمیشناختند و مادر همه رذایل میدانستند و آن ناپاسی بود. پارسیان را عقیدت چنین بود که از هر گناه توان گذشت جز ناسپاسی که ریشهٔ عصیان بخدا و شاه و میهن و پدر و مادر است و از آن فراوان عیب خیزد چون بی شرمی و دروغ و خیانت و دزدی و نمامی و دیگر اوصاف نکوهیده. آموزگاران پارسی کودک را میانه روی و اعتدال عادت میدادند و از افراط و تفریط باز میداشتند و میگفتند سرمایهٔ همه صفات حسنه و ملکات فاضله عادت نفس است بعدل و میانه روی که چون این خوی کسیرا ملکه شد هرگز بجانب زیاده یا نقصان میل نکند و در وسط که مقام امن و سلامت است بماند.

دیگر فرمانبرداری از فرمان، قناعت در جامه و غذا بود که مربیان اهتمام تمام
در آن واجب میدانستند و چون هرکس از هر طبقه و هر مرتبه این قبیل نکات را بدرستی
رعایت میکرد کودک بحکم تقلید بزودی خو میگرفت. اطاعت از بزرگان رسمی بود
که خرد و کلان و زن و مرد از آن ناگزیر بودند و تحمل لباسهای درشت و خوراکهای
ناگوار از نیرومری عادی بود پارسیانرا عار میآمد که از خشونت جامه و بدی طعام
شکایت کنند. در دبستان بی رخصت پرورنده هیچ طفلی دست بغذا نمی برد خوراک
آنان بیشتر نان و سبزی بود و هر کودک ظرفی داشت که خود از رودخانه پر آب کرده
میآورد.

چون طفل شبانزده یا هفده ساگی میرسید او را در زمره جوانان وارد میکردند.
تربیت این طبقه سخت تر بود تا ده سال هر شب با تیغی سلاح بر گرفته کاخ ها را
پاسبانی کنند تا نفس آنها بر خواب و راحت چیره نشود. روزها بر حسب امر مربی
بکارهای سودمند همگانی می پرداختند.

شاهنشاه را بطبقه جوانان عنایت خاص بود، هنگام شکار یک نیمه از آنان را
با خود بشکارگاه میبرد، هر جوان را سپری از شاخه های نازک بید و شمشیری و کمانی و
ترکشی و دو زوبین بود. مردم پارس شکار را امتحانی بزرگ میدانستند و آنرا بهترین

آموزنده جنگ میشمردند زیرا که مرد شکارگر انواع متاعب و مشکلات را بر خویش هموار
میکند از بی خوابی شب و برخاستن صبح و تحمل گرما و سرمای سخت و بمقابله با جانوران
هولناک و قطع کوهها و طی بیابانها و عبور از رودها و امثال این امور که خود نمونه از
جنگ و کارزار است.

رزان، محله و میدان، قیل، قال، گفتگو، همهمه، جیف، علم و تعدی، ناهنجار، زشت و بیراه، کبیره،
مجازات، رذایل، صفتهای بد، ناسپاسی، حق ناشناسی و بیوفائی، سائی، خن چینی، افراط و تفریط،
فخار یا گفتار بیشتر یا کمتر از حد، اعتدال، ملکات فاضله، اخلاق پسندیده، ملکه شد، یعنی ثابت و راسخ شد
قهرمان، بزرگان، زرین نیسه، گوتاما، شاهزاده شاکیا.

پرسش ها: فضائل من ایرانیان قدیم و سایر ملل باستانی عالم راجع بتربیت چه بود؟ برای پرورش

نیکخوئی

آورده اند که یکی از پادشاهزادگان گرجستان از پدر خشم گرد و پیش یکی
از آتابکان آذربایجان آمد و رنجور شد. آتابک بعیادت او رفت. آتابک را
گفت که: چون این انعام که در حق من کردی در حق هیچکس نکرده. مرا لازم میشود مکافاتی
از این جنس کردن، و چون پیش من هیچ از دین من عزیزتر نیست، من بجهت تحشم
آتابک، بنفس خویش از سر آن برمیخیزم و کلمه شهادت بر زبان آورد و مسلمان شد.

(با اصلاح از روضة الناصح)

ابوعلی سینا و مرد روستائی

روزی شیخ ابوعلی سینا بر دکانی نشسته بود، مردی روستائی میگذشت
بره بر دوش نهاده. شیخ او را طلب داشت و با او بهای بره معین کرد و
گفت: بره بگذار و ساعتی دیگر بیا تا بها بدهم. روستائی او را شناخت و گفت،
تو حکیم بزرگی، بر تو باید که پوشیده نباشد که بره در مقابل ترازوست. شیخ را آن
معنی خوش آمد و دو چندان بهای آن بره بداد. (نفائس الفنون)

ابوعلی سینا مقصود افتخار مشرق ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ۳۷۰-۴۲۸ فیلسوف و پزشک معروف
ایرانیست که از نوابغ علم و حکمت بشمار میرود و آثار او مدتهای دراز راهنمای اهل اسلام و مردم اروپا بوده و هم
اکنون در تاریخ تمدن جهان یکی از بزرگترین رجال محسوب است و نظر بکثرت دانش و مقام وزارت و در تبه دوبی
مردم آنزمان او را «شیخ الرئیس» میگفتند و او نزد علما بدین نام شهرت یافته و غالبا در کتب فلسفه و منطق
و پزشکی تنها از و بنام شیخ یاد میکنند. دکان او یجا یعنی سکوست. بره مقصود برج حمل است که بزعم اهل نجوم
مقابل برج میزان قرار میگیرد و غرض مرد روستائی آنست که تا بهای بره بسنجی و پیرازی بره دست نیابی.

پرسش و تمرین ابوعلی سینا کیست؟ چه مقامی دارد؟ چرا او را «شیخ الرئیس» میگفتند؟ کدام یک
از صفات شیخ در این قطعه معین شده است. جمله «بره بر دوش نهاده» چه حالتی دارد؟ در این حکایت چند
جا ماضی بعید بکار رفته است؟

حاتم اصم

گروهی برآنند از اهل سخن — که حاتم اصم بوه باور مکن
برآمد طنین مگس بامداد — که در چنبر عنکبوتی فتاد
همه ضعف و خاموشیش کید بود — مگس قند پنداشتش قید بود
نگه کرد شیخ از سر اعتبار — که ای پای بند طمع پای دار
نه هر جا شکر باشد و شهد و قند — که در گوشه ها دامیا راست و بند
یکی گفت از آن حلقه اهل رای — عجب دارم ای مرد راه خدای
مگس را تو چون فهم کردی خروش؟ — که نارا بد شواری آمد بگوش
بوکاگاه کردی ببانگ مگس — نشاید اصم خواندنت زین سپس
تبسم کنان گفتش ای تیز هوش — اصم به که گفتار باطل نیوش
کسانیکه با من بخلوت درند — مرا عیب پوش و ثنا گسترند
چو پوشیده دارند اخلاق دون — کنند هستیم زیر و طبعم زبون
چو کالیو نوانندم اهل نشست — بگویند نیک و بدم هر چه هست
اگر بدشنیدن نیاید خوشم — زگفتار بد دامن اندر کشم

بجهل ستایش فراچه مشو چو حاتم اصم باش و غیبت شنو

(بوستان سعدی)

حاتم اصم : از بزرگان عرفا و صوفیان بود چون کر بود یا خود را کر فرا مینمود و ویرا اصم خوانده اند اصم در لغت عرب بمعنی کر است .

طنین : صدا . اعتبار : پند گرفتن و عبرت آموختن . شهد : عسل . دام : صیاد و دام گذار . نیوشیدن : گوش دادن و شنیدن . زبون : پست و خوار . فرا نمودن : نشان دادن و جلوه دادن . تکلف : بخود بستن و پیچیدن که در شخص نیست خود را وانمودن . مبرا : بیزار و دور . گالیو : گره و بلوط و نادان و سرسام و بهوش و در اینجا بمعنی اول مراد است . دامن درکشیدن : دوری کردن و کنار جستن . جل : ریسمان و طناب . چو حاتم اصم باش و غیبت شنو : یعنی مانند حاتم کر باش تا مردم بدتر ا بگویند و غیبت نمایند تا برفع نواقص و عیبهای خویش بپردازی .

پرسش نخستین حاتم اصم کیست ؟ چرا ویرا اصم گویند ؟ غیر از این حاتم دیگر را میشناسید ؟ سعدی در باب کری حاتم چه عقیده دارد ؟

سخنان سودمند

از سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر است که گفت : خردمند آنست که چون کاری پیش آید همه رایها جمع کند و ببصیرت دل در آن نگرد ، تا آنچه صواب است از آن برگزیند و دیگر را زایله کند . چنانکه کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک اگر زرگ

بود همه خاکهای آن حوالی را جمع کند و بغربالی تنک فرو گذارد ، تا دینار از میان پدید آید . و نیز گفت : بعد وی ضعیف فریفته شود که ستور قوی از سار خاک ضعیف نفور شود و بود که هلاک گردد . هزار دوست اندک باشد و یکی دشمن بسیار بود . و آتش چنان نسوزد فتیله را که عداوت بسوزد قبیله را . و عتاب بهتر از حقد اندرون . و زخم نصیحت کننده بهتر از سلام دشمن بدآموز . طبیبی که ترا داروی تلخ دهد تا درست شوی مشفق تر از آنکه حلوا دهد تا بیمار شوی . و آنکه ترا حذر فرماید تا ایمن شوی مهربانتر از آنکه ترا ایمن کند تا پس از آن بترسی .

و نیز روایت کرده که : مردمان بچهار چیز فخر کنند لیکن تاویل نشناختند : بحسب و غنا و علم و ورع . پنداشتند که حسب نسب است و خود حسب خلق نیکوست چنانکه پیغامبر صلی الله علیه وسلم میگوید : حَسَبُ الرَّجُلِ حُسْنُ خُلُقِهِ حسب مرد حسن خلق اوست . و پنداشتند که غنا بسیاری مال است ، و غنا غنای دل است . و علم نوری است که خداوند بدل بنده افکند . و پنداشتند که ورع ترک تجمل است و خویشتن فراهم گرفتن و روی ترش کردن ، و ورع از حرام پرهیز کردن است برای خداوند سبحانه و تعالی و باز ایستادن از ناشایست .

(سرار التوحید)

شیخ ابو سعید ابو الخیر : یکی از عرفا و دانشمندان مشهور ایران در نیمه دوم سده چهارم و نیمه اول سده پنجم هجرت

اهلش از روستای سینه از توابع خاوران بود و او را قتل روز چهارشنبه غره محرم احرام سنه ۳۵۷ و قاتلش در

پنجشنبه چهارم شعبان ۴۴۰ هجری قمری اتفاق افتاد. یله: رها و یله کردن معنی واگذاشتن و رها کردن است.

صارخک: پشه. نفور: بفتح نون رمنده و ترسان و گریزان. حقد: بکسر اول معنی کینه است.

مختار اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید: تالیف محمد بن منور از نواده های شیخ ابوسعید ابوالخیر و از

بهترین کتب نثر فارسی سده ششم هجریست.

پرسش و تمرین در این قطعه چند نصیحت و اندرز اخلاقی هست؟ هر کدام را جداگانه شرح دهید. بیوه ۵

حروف اضافه را معین کنید و معانی اصلی آنها را بگوئید.

یعقوب لیث و محمد بن طاهر

یعقوب قصد خراسان کرد و خلیفت را حلیفت خویش کرد بر سیستان و روز سبتم

یازده روز باقی از شعبان سنه تسع و خمسین و مائتین برفت و راه نیشابور برگرفت و چنین

گفت که بطلب عبدالله بن محمد بن صالح آن روم (دلیر و دانا و دشمنان یعقوب بود)

و عبدالله بن محمد بنیشابور بود و نزدیک محمد بن طاهر (امیر خراسان) چون یعقوب

بدر نیشابور آمد رسول فرستاد سوی محمد بن طاهر که من بسلام تو خواهم آمد.

عبدالله بن محمد (که دشمن یعقوب بود) محمد بن طاهر را گفت: آمدن او و سلام

صواب نیست سپاه جمع کن تا حرب کنیم. محمد بن طاهر گفت ما با او بحرب برنیائیم

و چون حرب کنیم، ظفر یابد و ما را بجان آسیب رسد. چون عبدالله بن محمد چنان

دید برخاست و بدامغان شد و یعقوب بدر نیشابور فرود آمده بود. محمد طاهر همه

وزراء و حجاب را پیش یعقوب فرستاد، و دیگر روز خود برنشست و نزدیک یعقوب

شد. چون فرود آمد و خواست که بازگردد یعقوب فرمود عزیز بن عبدالله را که

اینانرا همه محبوس کن. عزیز همه را بازداشت و بند ها برنهاد. محمد بن طاهر را

و خواص او را تمام ... و یعقوب بنیشابور قرار گرفت. پس او را گفتند که

مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیرالمومنین ندارد و خارجی است

پس حاجب را گفت: رو منادی کن تا بزرگان و علما و فقهاء نیشابور و روستا

ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیرالمومنین بر ایشان عرضه کنم. حاجب فرمان

داد تا منادی کردند. بامداد همه بزرگان نیشابور جمع شدند و بدرگاه آمدند. و

یعقوب فرمانداد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند هر یک سپری

و شمشیری و عمودی سیمین یا زرین بدست، هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن

طاهر برگرفته بودند بنیشابور و خود بر سم شاهان بنشست و آن غلامان دو صف

پیش او بایستادند. پس فرمانداد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند.

گفت: بنشینید، پس حاجب را گفت: آن عهد امیرالمومنین بیار تا بر ایشان

برخوانم. حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دستیاری مصری اندر آن
پچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد. یعقوب تیغ
برگرفت و بجنبانید.

آن مردمان بشتر بهوش گشتند گفتند: مگر بجانها ی ما قصدی دارد؟ یعقوب گفت:
تیغ نه از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم، اما شما شکایت گردید که یعقوب
عهد امیرالمؤمنین ندارد و خواستم که بدانید که دارم. مردمان بازجای و خرد باز
آمدند. باز گفت یعقوب: امیرالمؤمنین را ببغداد نه این تیغ نشانده است؟
گفتند بلی.

گفت مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشاند عهد من و آن امیرالمؤمنین یکیست.
باز فرماند تا هرچه از آن مردمان از جملهٔ طاهریان بودند بند کردند و بکوه اسپهبد
فرستاد. دیگر از گفت من داور ابر خاسته ام بر خلق خدای تبارک و تعالی و
برگرفتن اهل فتق و فساد را، و اگر نه چنین باشی ایزد تعالی مرا تا اکنون چنین نصرتها
و مداوی شما را بر چنین کارها کارنیست بازگردید. (از تاریخ سیستان)

بشرح پیشه صفاریان نوشتن خاندان آل لیث که صفاریان گویند از جوانمردان سیستان شمایل بخوارج داشتند بتغلب

ایران، ۲۴۵-۲۶۵، دیگر اندیزه گمانی است که آزادی و استقلال ایران پس از انقراض بنی امیه و تا ده سال

۲۵۴، محمد بن طاهر. آخرین امیر از خاندان طاهریان است که از حبس یعقوب نجات یافته و در بغداد وفات
یافت. است خوب، کارزار، بر پایم، طاف بیاورم، تسبیب، صدمه، حجاب، صبح حاجب پر...
منصب حاجبی، منصبهای بزرگ قدیم بود... ماده بنیس یا دیرود بار، صدر، برنشست، سوار شد، بازداشت،
حبس کرد، عهده و منشور، قرار...، خشمان، شادی کردن، جارزدن، عرصه کردن، شاندن عرض، چاق
یمانی، منسوب یمن، است سیمان، غلاف شمشیر، شعار، پارچه، بازجای و خرد: بحال اول و هوش آن
دیرانوشین، مال بیرانوشین گرد، اسپهبد، قلعه معروفی بوده است در سیستان... داد، برخاسته ام، برای
خلعت برخاسته ام، چنین باشی، چنین میبودم

پرسش: این داستان چند جمله مستقل پیدا میشود؟ چند جا فعل پیش از فاعل و چند جا مفعول بعد از فعل
واقع شده است؟

حسود

باغ را آفتی چو پیچک نیست — که بسر و گل و سمن پیچد
از بهار تر و گل نوخیز — چند تن را بیک رسن پیچد
زلف پرورده زمین تابد — دست نوزاده چمن پیچد
نسترن را بیاستین بندد — نارون را بنارون پیچد
دهن لاله بر خسک دوزد — افسر غنچه در کفن پیچد

بند بر پای ارغوان بنهد　　رشته بر دست یاسمن پیچد

پیکر خار خشک بی برگ را　　در یکی سبز پیرهن پیچد

بار ور شاخ تازه و تر را　　جامهٔ نیلگون بتن پیچد

خار بن را چنان کند ستوار　　که سر از تیغ خار کن پیچد

گر بشوخی و یاوگی دستار　　بر سر شاهد چمن پیچد

گاه زلف عروس گلشن را　　بر کمر گاه نسترن پیچد

حاسد زشتخو بود چو چچک　　گر بشاخ نو و کهن پیچد

چون نیابد بشاخساری دست　　لاجرم گرد خویشتن پیچد

(جلال همائی)

رسن: رشته و ریسمان. ناربن: درخت انار. خشک: خار و خس و خاشاک. ستوار: محکم، استوار.

بند بر پای: کنایه از محکم و پابرجا. یاوگی: بایا، مصدری ناخوانست از «یاوه» بمعنی بیهوده و بیحاصل. لاجرم: لابد و ناچار.

ابن عمید

نام و نسب او ابوالفضل محمد بن حسین بن محمد است. از کفات جهان و سرآمد روزگار بود و در حکمت و ادب و شعر و کتابت مهارت داشت و در ذکاء و فطنت یگانهٔ آفاق بود. رکن الدوله ابوعلی حسن وزارت خویش بوی داد و محبت او در دل رکن الدوله راسخ شد و او را اکرام و تعظیم تمام فرمود.

گویند سبب این عمید پیش رکن الدوله آن بود که رکن الدوله میخواست که در ری عمارتی سازد موضعی اختیار کرد که آنجا درختی عظیم رسته بود و آنرا عروق و اصول بسیار در زمین محکم شده. و میخواستند که آن درخت را قلع کنند تا عمارت بتوان کرد. جهت آن مبلغی معین کردند. ابن عمید گفت من این زحمت از خاطر مبارک پادشاه بردارم و این درخت را با این عظمت باندک سعی قلع کنم. رکن الدوله را بعید نمود و در دل نشست که چنین درختی را بر آن صورت که ابن عمید میگوید چگونه قلع توان کرد؟ از راه استهزاء و استحقار گفت: این دعوی را از قوه بفعل باید آورد تا بنگرم چگونه میکنی؟ ابن عمید بفرمود تا رسنها و میخهای بسیار بیاوردند و بطریق جر اثقال رسنها در درخت محکم بستند و میخها بکوفتند و چند کس را بفرمود تا رسنها بر صورتی که میدانست میکشیدند. و نگذاشت که کسی نزدیک آن بایستد. رکن الدوله با توابع و حواشی نظاره میکردند ناگاه زمین در حرکت آمد و از هم شکافته شد. و درخت با آن عظمت با اصول و عروق منقطع گشت و بر زمین افتاد. ابن عمید را بسبب این هنر که از خود نشان داد. در دل رکن الدوله منزلتی تمام پیدا آمد. ابن عمید در ایام وزارت خویش پیوسته با علما و ادبا و ارباب علم و دانش مجالست میکرد و این طبقه را بی اندازه محترم میداشت و درباره ایشان اکرام

و تعظیم تمام مینمود. گویند گذار متنبی بوقت آنکه بفارس نزد عضد الدوله میرفت، بر ارجان افتاد و ابن عمید آنجا بود و متنبی را بخانه خود فرود آورد و اکرام و ترحیب کرد، و مدتی آنجا باز گرفت، و کتاب عین در لغت که خلیل احمد ساخته است بر متنبی خواند و هرگاه که متنبی در مجلس او آمدی، ابن عمید از مسند خویش برخاستی و در پیش وی بزانو در آمدی و درس خواندی و حاضران را گفتی که علم بر علما چنین باید خواند.

(تجارب السلف)

ابن عمید: استاد ابوالفضل محمد بن حسین عمید از ادبا و دانشمندان معروف. در سال ۳۲۸ بوزارت رکن الدوله دیلمی رسید و در تدبیر امور اقتدار بر آنکه داشت. وفاتش در سال ۳۶۰ و بعضی روایات ۳۵۹ هجری واقع شد. ابن عمید تا آخر عمر بوزارت رکن الدوله مستقر بود و چون وفات یافت وزارت بپسرش ابوالفتح ذوالکفایتین رسید. کفات و جمع کافی بمعنی کاردان و کارگذار و مصدرش کفایت است بمعنی کارگذاری و در عربی باتمام معنی آمده و «کفاه و کفایة» مینویسند. ذکاء: بفتح ذال نقطه دار بمعنی تیزهوشی. فطنت: زیرکی. رکن الدوله مقصود رکن الدوله حسن از سلاطین معروف آل بویه است که در سال ۳۶۶ وفات یافت. تعظیم: بزرگ داشتن: رشته: بمعنی رویده و ماخوذ است از مصدر رستن بمعنی رویدن: عروق: رگها. بصول: ریشه ها. قلع: کندن. استعفار: کوچک شمردن. رسن: ریسمان و طناب. متنبی: ابوالطیب احمد بن حسین از شعرای معروف عرب است. سفری بفارس نزد عضد الدوله دیلمی کرده در سال ۳۵۴ کشته شد. وزیر عضد الدوله و ابن عمید بود. ارجان: بضمتین و فتح را نام شهری است در فارس. ترجمه

خوش آمد گفتن و نیکو داشتن. خلیل احمد: مقصود ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد عروضی است که از ادبای مشهور سده دوم هجری بود و کتاب العین در لغت یکی از مؤلفات اوست. ولادتش در سال ۱۰۰ و وفاتش در اوایل همین سده بسال ۱۷۴ واقع شد.

پرسش و تمرین معلم را چه باید احترام کرد؟ نتایج اخلاقی را که از این قطعه بدست میآید شرح دهید.

چند قسم ماضی در این قطعه استعمال شده است؟

کوشش و کامیابی

گفت پیغمبر که بر رزق ای فتی — در فرو بسته است و بر در قفلها
جنبش و آمد شد ما و اکتساب — هست مفتاحی برین قفل و حجاب
بی کلید این در گشادن راه نیست — بی طلب نان سنت الله نیست
مرغ را پر میدهد تا آشیان — پر مردم همتست ای مردمان
باز اگر باشد سپید و بی نظیر — چونکه صیدش موش باشد شد حقیر
ور بود جغدی و میل او بشاه — او سر بازاست منگر در کلاه
در طلب زن دامن تو هر دو دست — کز طلب در راه نیکو رهبر است
منگر اندر نقش زشت و خوب خویش — بنگر اندر عشق و بر مطلوب خویش
منگر انیرا که حقیری یا ضعیف — بنگر اندر همت خود ای شریف

هر که رنجی برد گنجی شد پدید — هر که جدی کرد در جدی رسید

دست و داد ستت خدا کاری بکن — مکسبی کن یاری یاری بکن

هر که او در مکسبی پا مینهد — یاری یاران دیگر میدهد

چون بانبازیست عالم برقرار — هر کسی کاری گزیند زافتقار

طبل خواری در میانه شرط نیست — راه صنعت کار و مکسب کردنی است

میدود حمال زی بار گران — می رباید بار را از دیگران

جنگ حمالان برای بار بین — اینچنین است اجتهاد کار بین

چون گرانیها اساس راحتست — تلخها هم پیشوای نعمتست

هر که در قصری قرین دولتیست — آن جزای کار زار و محنتی است

هر که را دیدی بزر و سیم فرد — دان که اندر کسب کردن صبر کرد

(مثنوی)

فتی : جوان و جوانمرد . آمد شد : مصدر مرخم از آمدن و شدن یعنی آمد و رفت . مفتاح : کلید . حجاب : پرده .

سنت الله : روش خدائی و قانون الهی . او سر باز است شکر در گلاه : بار بگو چگی سر و جند بسر بزرگی ضرب المثلست

و مقصود آنست که اگر جند کار باز گند او بحقیقت باز است به پیکر و شکل جغد نباید نگریست . طلب در اصطلاح مولوی

و سایر عرفا بمعنی جستجو و روی ایمان و صمیمیت بکار میرود هنگرامه عشق و برمطلوب خویش : چون بعقیدهٔ مولوی

قیمت هر کس باروی مطلوب و بدف همت او معلوم میشود اگر مطلوب او بزرگ و گرانمایه باشد طالب نیز گرانمایه

و بزرگست و اگر حقیر و بی بها باشد طالب نیز چنانست و از نیز و سیمید بظاهر خود گذشت یا زیباست نظر مکن بلکه تا در

صدد چه بر میآئی . قیمت خود را از قیمت آرزو و منظور خود بدست آر . جد : (بکسر اول) کوشش . جد : (بفتح اول)

بختی . مکسب مصدر میمی است بمعنی کسب و کار . انبازی : شرکت و همدستی و این مصراع اشاره بگفتار حکماست

که میگویند تمدن بدون همکاری و اشتراک افراد پا بر جا نیست . افتقار : احتیاج و نیازمندی . طبل خواری : کنایه

از پرخوردن است .

مثنوی در اصطلاح ادبا مجموع ابیاتیست که مصراعهای هر بیت آن با یکدیگر هم قافیه باشد ولی بطور اطلاق مقصود

مثنوی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی است که از اکابر عرفا و ارباب ذوق است و در عرفان دارای روشی

خاص بود و مریدان بسیار داشت و هنوز هم پیروان او بسیارند داود خود یکی از بزرگان حقیقت بین جهان و میانه

از افتخار ایرانیانست و کتاب مثنوی دارای شش دفتر است و مولوی آنرا در فاصله ۶۵۷-۶۷۲ بنظم آورده و

ابیات آن قریب بر بیست و هفت هزار میباشد مثنوی بچندین زبان ترجمه شده و در ایران و خارج ایران بارها

بطبع رسیده و دانشمندان بزبانهای مختلف بر آن شرح نوشته اند .

پرسش آفرین کلمه و معرفه را در این قطعه نشان دهید . زیر مصدرها علامت (۱) و زیر اسم

مصدرها علامت (۲) بگذارید

اسکندر در بالین دارا

اسکندر فرود آمد از پشت بور — در آمد ببالین آن پیل زور

ببالین گرخفته آمد فراز — زورع کیانی گرد کرد باز
سرخته را بر سران نهاد — شب تیره بر روز رخشان نهاد
فرو بسته چشم آن تن خوابناک — بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
مرا کن که در من رهائی نماند — چراغ مرا روشنائی نماند
توای پهلوان کآمدی سوی من — نگه دار پهلو ز پهلوی من
گو با آنکه پهلو دریدم چو میغ — همی آید از پهلویم بوی تیغ
مر سروران را رها کن ز دست — تو مشکن که ما را جهان خود شکست
چه دستی که بر ما درازی کنی — بتاج کیان دست یازی کنی
نگه دار دستت که داراست این — نه پنهان چو روز آشکاراست این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد — نقابی بمن در کش از لاجورد
همین سر ورا در سر افکندگی — چنان شاه را در چنین بندگی
زمین را منم تاج تارک نشین — ملرزان مرا تا نلرزد زمین
مرا کن که خوانب خوشم میبرد — زمین آب و چرخ آتشم میبرد
زمان من اینک رسید بکران — مرا کن بخواب خوشم یک زمان
اگر ماج خواهی ربود از سرم — یکی لحظه بگذار تا بگذرم

بهره: نوعی از اسب سرخ رنگ. ورع: ورزه. تارک: فرق سر. وبیان سر.

پرسش و تمرین: این داستان حقیقت دارد یا نه؟ این اشعار را خواندید، چه اثری دارد؟ از این داستان چه نتیجهٔ اخلاقی بدست میآید؟ از وجوه افعال چند قسم در این ابیات بکار رفته است؟

سیرت یعقوب و عمر و لیث

یعقوب هرگز اندر هیچ کاری بزرگ با هیچکس تدبیر نکرد الا آخر گفت: توکل بر باریتعالی است تا چه خواهد راندن. و از باب صدقه هر روز هزار دینار همی داد و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم از هزار دینار و صد دینار نداد، و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار و صد هزار دینار و درم بسیار داد، و پانصد هزار دینار (هزار هزار درم) عبدالله بن زیاد را داد که نزد یک او آمده بود، و از باب حفظ هرگز تا او بود بوجه ناحفاظی هیچکس ننگرید نه زی زن و نه زی غلام. اما اندر عدل چنان بود که بر خضرار کوشک یعقوبی نشستی تنها تا هر که را شغلی بودی بپای خضرار فتی و سخن خویش بی حجاب با او بگفتی و اندر وقت تمام کردی. دیگر غلامی را سی چوبه تیر داده بود و دو جعبه که بسر ماه هر روز یکی تیر از این جعبه برگیرد و فرادست من ده. و شبانگاه بدیگر جعبه اندر نهد، و بگوی هر روز که چندین تیر برگرفتم و چندین مانده است. غلام هر روز تیر پیش آوردی و فرادست او دادی. یعقوب

گفتی تیر راست است و راستی باید کرد. و کار آن روز یاد کردی: و بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند کسی نباید که برایشان اعتماد کند. دیگر که خود رفتی بشتر بجاسوسی و تجسس داشتن اندر سفرها. و دیگر هرگز بر هیچکس از اهل تهلیل که قصد او نکرد شمشیر نکشید. و پیش تا حرب آغاز کردی تجتهای بسیار بر گرفتی و خدای را تعالی گواه گرفتی، و بدار الکفر حرب نکردی تا اسلام بر ایشان عرضه کردی و چون کسی اسلام آوردی مال و فرزند او نگرفتی و اگر پس از آن مسلمان گشتی خلعت دادی و مال و فرزند او باز دادی. دیگر آنکه اندر ولایت خویش هرگز اکم از پانصد درم وسعت بودی از او خراج نستدی و او را صدقه دادی.

اما عمر ولیث چون یعقوب برفت جهد کرد تا بیشتری از آئین وی نگاهداشت و هزار رباط کرد و پانصد مسجد آدینه و مناره کرد و دون پلها و میلهای بیابان و کار خیر بسیار رفت بر دست وی، و قصد بیش داشت که بدان نرسید، او همت عالی داشت و هیچ ضعیف را نیازردی و گفت پیه اندر شکم بنجشک نباشد اندر شکم گاو گرد آید. و گفت مرغ بمرغ توان گرفتن و درم بدرم گرد توان ساختن و مرد از مردان استمالت توان کردن. و گفتی اگر پیر خر باز نکشد راه برد. (از تاریخ سیستان)

میر: جمع میرت روش و طرز زندگی. باریتعالی: خدای بزرگ. صدقه: بخشش در راه خدا. دینار: یک

درم: سکه سیم. خفاظ: خودداری و نگاهداری نفس از شهوت. ری: سوی. علام: پسه. خضراء: سبزه میدان. کوشک: قصر. فراوست: بدست. عباسیان: خلفای عباسی. غدر و مکر: دورویی و عهد شکنی و تزویر. حرس داشتن: پاسبانی. اهل تهلیل: خداپرست. حجت برگرفتن: اقامه حجت کردن و در تکلیف نمودن. دار الکفر: مملکت بت پرستان. وسعت: گشایش و فراخی معیشت. آئین: قاعده و قانون. رباط: کاروانسراها و کاروانسراهائی که در بیابانها برای منزل سربازان مسافر و مسافران بنا کنند و از کسی که آنجا منزل کند چیزی نستانند و آسایشگاه فقرا هم رباط میگفتند. دون پلها: بعلاوه پلها. میلهای بیابان: قدیم برای اینکه مردم مسافر راه گم نکنند در بیابانهای کویر و صحراها میلهای بلند میساختند که نمایندهٔ راه باشد. نای دیبا: یک تخته دیبا. زربفت: زری. بنجشک: بضم اول، گنجشک. استمالت: جلب کردن و رام نمودن. راه نرود: یعنی راهنمائی نتواند کرد.

پرسش چرا یعقوب با خلفای بغداد و عباسیان خصومت داشت و چه عیبی در آنان دیده بود؟ عمر لیث چرا ضعفا را آزار نمیداد و در این باب چه میگفت؟ این عبارت را تجزیه کنید و پیه اندر شکم بنجشک نباشد، و مسند و مسندالیه و عمل نسبت داده در این جمله را بیان کنید و بگوئید انشاء آن عملی است یا ایجابی؟

اندر زبهرام گور

بکوشید تا رنجها کم کنید — دل غمگنان شاد و خرم کنید
که گیتی نماند و نماند بکس — بی آزاری و داد جویید و بس

بر این گفته ها بر نشانه منم — سر راستی را بهانه منم

جز از بندگی پیشه من مباد — جز از راست اندیشه من مباد

بدین عهد ما شادمانی کنید — بر کهتران مهربانی کنید

همان بندگان را مدارید خوار — که هستند هم بنده کردگار

بدانش روان را توانگر کنید — خرد را همان بر سر افسر کنید

ز چیز کسان دور دارید دست — بی آزار باشید و یزدان پرست

بکوشید و پیمانها نشکنید — پی و بیخ و پیوند بد برکنید

مجویید آزار همسایگان — بویژه بزرگان و پرمایگان

بیزدان پناهید و فرمان کنید — خرد را بهرش گروگان کنید

ابا داد باشید و یزدان پرست — بشسته ز بیداد و کژی دو دست

ز درویش چیزی مدارید باز — هر آنکس که هست از شما بی نیاز

هر آنچیز کو دور گشت از پسند — بد انچیز نزدیک باشد گزند

ز دارنده بر جان آنکس درود — که از مردمی باشدش تار و پود

وز آن پس چنین گفت با موبدان — که ای پرهنر پاکدل بخردان

جهان از همه گونه داریم یاد — ز کردار شاهان بیداد و داد

جهان از بد اندیش درهیم بود — دل نیکمردان بد و نیم بود

همه دست برده بکار بدی — کسی را نبد کوشش ایزدی

همی خواهم از کردگار جهان — که نیسود و ده آشکار و نهان

که باز یر دستان مدارا کنم — ز خاک سیه مشک سارا کنم

که با خاک چون جفت گردد تنم — نگیرد ستمدیده ای دامنم

همه دست پاکی و نیکی برید — جهان را بکردار بد مسپرید

همه رای با مردم دانا زنید — دل کودک بی پدر مشکنید

بداوار دارید یکسر سپاس — که اویست جاوید و نیکی شناس

واژه‌ها

خرد را همان بر سر افسر کنید: یعنی خرد را همچنین بندگان را بر سر افسر کنید. بکوشید: دانید و جانفظ. همان: اسم اشاره و نیست. پیمان: قول و عهد. پیوند: پیشه از ماده اتصال. پرمایه: ضد فرومایه یعنی عالم و ثروتمند. گروگان: گروی و برهن داده. ابا داد باشید: کژی: ضد راستی. بی نیاز: بی احتیاج. دارنده: ایجا کنایه از خداوند. درود: سلام و شادباش و مرحبا. مردمی: انسانیت. بیداد و داد: ظلم و عدل. همه دست پاکی و نیکی برید: یعنی همه پاکی و نیکی دست بریدن صاحب دست باشید. مسپرید: نگذرانید. سپاس: شکر. جاوید: دائمی

پرسش همسایگان و پرمایگان و بندگان را تجزیه کنید و باز بسازید. نخستین چه ترکیبی است؟

بی‌اندازه‌ی . بندگی چه کمالی هستند معین کنید .

صاحب بن عباد و قاضی قم

صاحب کافی اسمعیل بن عباد وزیر شهنشاه بود ، و در فضل کمالی داشت . و ترسل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدل اند و دو حاکم راست . و نیز صاحب مردی عدلی مذهب بود و عدلی مذهبان بغایت متنسک و متقی باشند و خدم و حشم و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت . و قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نسک و تقوی او اعتقادی بود راسخ . و یک یک بر خلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمی‌آمد ، تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود ، قاضی پانصد دینار رشوت بستد . صاحب را عظیم مستنکر آمد و دو وجه یکی از کثرت رشوت و دوم از دلیری و بی دیانتی قاضی . حالی قلم برگرفت و بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ایها القاضی بقم قد عرّ لنا کَ قَمم و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد . لاجرم از آنروز باز این کلمه را بلغا و فصحا بر دلها همی نویسند و بر جهانها همی نگارند . (چهار مقاله)

صاحب کافی اسمعیل بن عباد : مقصود صاحب بن عباد وزیر و ادیب معروف است که در سال ۳۸۵ ه‍ ق وفات

شهنشاه : مقصود فخرالدوله دیلمی است . ترسل : نامه نگاری و انشاء رسائل . عدلی مذهب : معتزلی مذهب فرقه معتزله را عدلیه ، گویند بانجهت که عدل را از اصول مذهب و از صفات لازمه خداوند دانند و گویند که بندگان در اعمال نیک و بد مختارند تا بر خداوند رعایت مصلحت بندگان واجبست و هیچ بنده ای را بر عمل قبیح مجبور و بر آنچه مجبور کرده است عقوبت نمیکند . و در مقابل معتزله فرقه اشعریه است که گویند بندگان در کردار نیک و بد مجبورند و بر خداوند هیچ چیزی واجب نیست و اگر خواهد همه بندگان را بهشت یا بدوزخ برد . اما فرقه شیعه نیز در این عقیده با اشعریه موافقت ندارند . متنسک : عابد و پارسا . متقی : پرهیزکار . عمال : جمع عامل بمعنی حاکم و کارمند نسک : عبادت و پارسائی . عظیم مستنکر : سخت زشت و شگفت . ایها القاضی بقم الخ : یعنی ای قاضی قم تراعزل کردیم برخیز و مسند قضا بپرداز . ایجاز : اختصار و کوتاهی جمله که از فنون بلاغت است

پرسش و تمرین چند قسم کلمه مرکب در این حکایت هست ؟

ایران

کشور ایران پاک رشک جنان است — بهتر و برتر ز جمله ملک جهان است
منبع فرهنگ و دانش است و فضیلت — مظهر قدرت و شکوه و شوکت و شان است
کار بزرگانش زیب دفتر دهر است — مردی شیرانش نقش لوح زمان است
زان بپرستیم خاک فارس که ما را — کعبه مقصود و قبله دل و جان است
هموطنان سعی و جد کنید از پی راک — شیوه آئین قوم زنده چنان است

خوردن و خفتن بغافلی و جهالت — کار ستوران و عادت حیوانست

راستی و پاکی و دیانت و تقوی — پیشه بباید که راه نامورانست

عادت مردان مردخوی نکوئیست — خوی نکو راسعادت و جهانست

دوش بگوشم سروش غیب چنین گفت — کشور ایران پاک رشک جنانست

(ق)

رشک : حسد و غبطه . جنان بکسر : بهشت . فرهنگ : دانش و ادب . میمن : بکسر میم و فتح ها خانه و

وطن و جایگاه آرام . مان : خانه . ستوران : جانور چارپا خصوصا اسب و استر و خر . سروش : فرشته و

منادی غیب .

پرسش و تمرین چند تن از پادشاهان بزرگ را که نسبت بایران کارهای بزرگ انجام داده اند نام ببرید.

نام چند تن از کسهای عالیقدر را که اسباب افتخار کشور ما بوده اند بیان کنید . ما چه وظایفی نسبت بکشور خود داریم؟

کشور ایران چه نوع اضافه ایست . کاربزرگان چه نوع اضافه است .

صنعت چاپ

پیش از اختراع چاپ کتاب نادر و کمیاب بود و هرکسی موفق بداشتن آن نمیشد طلاب علوم جزوه جزوه نسخه معلم را برای ایام درس مینوشتند کمتر اتفاق میافتاد که دو نسخه یکسان و بی اختلاف تهیه شود . در هر شهر جماعتی بودند که بنوشتن کتب و رسالات اشتغال داشتند و از آن راه معاش خود را تامین میکردند لکن این قبیل

کتابهای بازاری که برای مزد نوشته میشد اعتباری نداشت از آنجا که کاتبان اکثر بیسواد و جاهل بودند از عهده استنساخ صحیح برنمیآمدند و گاهی تصرفات بجا میکردند و از اینرو نویسندگان مزدور را که شتاب تمام صفحه سیاه کرده اجرتی میگرفتند بنادانی و ابلهی نسبت کرده اند در هر کتاب علمی و ادبی از نثر و نظم که بنگریم نشان دست کاتبان آشکار است .

نسخه صحیح آن بود که بمطالعه دانائی رسیده باشد خواه مؤلف و خواه غیر او و از این سبب در پشت بعضی کتابها مینوشتند که بر فلان شخص بزرگ قرائت شد.

پادشاهان و وزیران و بعضی توانگران که از عهده مزدهای گزاف برمیآمدند خطاطان شیرین کار و نویسندگان هنرشعار داشتند که پس از رنج فراوان و صرف عمر بسیار نسخه منقح و زیبا بمحضرشان میبردند و پاداش زحمات خود را میگرفتند.

مسلم است که در چنان روزگاری علم و ادب عموم و شمول نداشت و بهره جماعتی بود که یا شوق تحصیل دانش داشتند و از هر چیز در راه علم میگذشتند یا ثروت و تمکن آنان رخصت چنان مخارجی را میداد، باقی خلق از نعمت کتاب محروم بودند و در اکثر خانه ها جز قرآن کریم و بعضی رسالات علمی مربوط بعبادات یا دیوان بعضی شعرا چون سعدی و حافظ کتابی وجود نداشت .

فن طبع که امروز آنرا مادر همه اختراعات میشمارند و ریشه همه ترقیات میداند
هنوز کشف نشده بود. البته مقصود از فن طبع قالبهای چوبین نیست که مانند مهر
خطوطی بر آن حک کرده و نمونه های بسیار از آن برمیگیرند زیرا که این صنعت
از عهود بسیار قدیم معلوم بوده و در زمان ظهور اسلام در کشور چین رواجی تمام داشت
و رفته رفته در بلاد معتبر آسیا هم متداول شده و در قرن ششم هجری بار و پا سرایت
کرد. در اروپا هم کتاب خطی عزتی هر چه تمامتر داشت، اهل کلیسا اوقات فراغت را
باستنساخ کتب صرف میکردند و بهای گزاف میفروختند در دوره هزار ساله
قرون وسطی اروپائیان جز آسیای آبی و بادی ماشینی که بقوه غیر نیروی انسانی
گردش کند نمیشناختند.

در سال ۱۴۳۶ میلادی گوتنبرگ مایانسی از مردم آلمان باختراع حروف
فلزی متحرک نایل شد. بهمت این مرد هنرمند در شهرهای بزرگ چاپخانه دایر
شد که با یکدسته حروف میتوانستند نسخه بسیار یکسان و صحیح بنویسند و منتشر کنند. دانش
و ادب از حال رخوت و غربت بیرون آمد و با قطار جهان پراکنده گردید. چون
آفتاب بر هر سری سایه افکند و چون صبا بر هر جانبی گذر نماید، خوشا ایامی که بیدستگاهان را
چون توانگران و منعمان از نعمت علم و فرهنگ برخورداری داد. اندیشه

تابناک بزرگان را از تطاول فراموشی صیانت کرد و نام هنرمندان را از دستبرد
فنا محفوظ نمود. از هر جانب رشته افکار بهم پیچیده شد و از تلاقی اقوال پی در پی و فراوان
برقهای حقیقت جستن گرفت.

اختراعات بزرگ بمنزله شطوط عظیم است که در آغاز ناتوان و ضعیف بصورت
نهری و جدولی از کوهساری برخیزند و در راه از چشمه سارها مدد گیرند و رفته رفته
عظمت و قوت یابند تا آنجا که کشتی بر آنها روان کنند و مسافتها بنیروی آن بپیمایند.

اختراع چاپ نیز که در بدایت حال امری حقیر مینمود پس از زمانی عظمت و
اعتبار و فایده بسیار خویش را ظاهر کرد و صرفه وقت و کار، ارزانی قیمت و صحت
انتشار، و بنابر طبیعی آن اکتشاف بدیع بود که شوقی شگرف برای تحصیل علم و ادب
در مردم ایجاد و کمالات را از اختصاص بطبقه خواص آزاد کرد.

از آنجا که هر چیز حتی امور غریب و عجیب پس از حصول عادت مأنوس
و بیقدر میشود، امروز ما نمیتوانیم چنانکه باید و شاید مقام عالی و حق خدمت گوتنبرگ
مخترع چاپ را بشناسیم ولی همین بس که محققان جهان اتفاق دارند که از
میان اکتشافات بشری این اختراع منزلت پایه و بنیان بلکه مقام مایه و جان
دارد و آدمی آنقدر که از این فن فایده حقیقی برده است از هیچ کشفی و ابداعی

سود بزرگ فقه است .

نخستین کتاب در مایانس آلمان بسال ۱۴۵۷ انتشار یافت و پس از نیم قرن در ۱۵۰۰ میلادی تنها کشور آلمان دارای ۱۰۰۰ چاپخانه بود و دیگر کشورها نیز تأسی جسته مطابع بزرگ برپا کردند .

دولتها مباشران فن چاپ را از هر باج و خراجی معاف و احترام آن هنر شگفتی‌زا واجب کردند . مجتمعه معروف گوتنبرگ در شهر استراسبورگ است که بوضعی بس مجلل و موقر ایستاده و نخستین ورقی را که از چاپ برآورده در دست گرفته است . بر آن ورق آیتی از تورات نوشته شده است بدین مضمون که در آغاز آفرینش خداوند فرمود « نور باشد و نور موجود شد » و این عبارت کنایه از نوری است که بوسیله فن چاپ بر جهان تافت و دیو ظلمت را دست برتافت .

طلاب علوم ، دانشجویان ، استنساخ ، رونویسی ، منتخ ، پاکیزه و آراسته ، شهود ، خودگر فن تیکن ، دارائی ، عهود ، زمانها ، مایانس ، از شهرهای غربی آلمان ، رخوت ، سستی ، صیانت ، حفظ ، استراسبورگ ، گرسی شهرستان آلزاس در مشرق فرانسه .

وصف سخن

با کاروان حله برقم زسیمان با حله تنیده رود بافته زجان

با حله ای بریشم ترکیب او سخن با حله ای نگار گر نقش او زبان

هر تار او برنج برآورده از ضمیر هر پود او بجهد جدا کرده از روان

از هر صنایعی که بجوئی براو اثر وز هر بدائعی که بجوئی براو نشان

نه حله ای کز آب مرا ورا رسد گزند نه حله ای کز آتش او را بود زیان

نه رنگ او تباه کند تربت زمین نه نقش او فرو ستر د گردش زمان

بنوشته زود و تعبیه کرده زبان حال وانديشه را بناز برا و کرده پاسبان

هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد کاین حله مرترا بر ساند بنام و نان

این حله نیست بافته از جنس حله ها اینرا تو از قیاس دگر حله ها مدان

اینرا زبان نهاد و خرد رشت و عقل بافت نقاش بود دست و ضمیر اندر آمیان

حله بضم اول و تشدید دوم پرنیانی و هر جامه گرانبها که راسته و آراسته باشد و کاروان حله آن کاروانست که (فرهنگ) سرمایه و بار آن این جنس پارچه یا جامه باشد و نظر باینکه شعر ، سخن خوب ، زیبا و حله و سخن در اکثر موارد تشبیه میکنند و شاعر هم میخواهد چگونه خود را وصف کند ، برسم شعر ، بحله تشبیه نماید ، برای تهیه مقدمه و سهل کردن مقایسه مسافرت خود را با کاروان حله قرار داده است . تنیده ، رشته و کشیده ، تنیدن ، رشتن و کشیدن نخ است و « حله تنیده رود بافته زجان » کنایه از شعر و نظم است . صنایع ، صنعتها و فنون زیبا . بدایع ، نوآئینها یعنی چیزهای تازه و نو و منظور صنایع بدیعی است که سبب زیبائی و آراستگی سخن میباشد .

نوبت ، ماکو ، فرستاده ، محکمه ، سراج ، شاره ، بین ، حبلی ، کلی ، بیت ، که ، همه ، چیز ، هر ، روزگار ، تباه ، شده ، زبان
بیرد ، قصیده ، آراسته ، آماده ، کرده ، این قصیده ، فرخی ، هنگامیکه ، بهستان ، قصد ، چغانیان ، خدمت ، ابوالمظفر
محمد بن محمد چغانی ، داشت ، نظم ، آورده ، و ، در ، بزم ، گاه ، بنقیب ، عید ، سعد ، که ، خداوند ، پیشکار ، ابوالمظفر ، گوید ، میگوید ، سخن ، از ، روی
غریب ، ناشناس ، باور ، نداشت ، و ، بجهت ، امتحان ، او ، را ، نظم ، قصیده ، ای ، در ، وصف ، دانگاه ، امیر ، چغانی ، داد ،
نمود ، فرخی ، از ، عهده ، برآمده ، نزد ، ابوالمظفر ، بپایگاه ، بلند ، رسید ، و ، این ، قصیده ، بحسب ، تاریخ ، قدیمترین ، اشعاریست ، که
فرخی ، بنظم ، آورده ، است .

پرسش و تمرین فعلهای مثبت و منفی را در این قطعه معین کنید . در این قطعه چند ماضی مطلق بکار رفته است ؟

فوائد یگانگی و اتحاد

گویند چنگیزخان در تشیید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض میکرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینه های پسران و برادران و خویشان می بکاشت و نقش معاضدت و مساعدت در دلهای ایشان منگاشت و بضرب امثال این بنا را مستحکم میگردانید و آن قاعده را اینگونه میکرد ، روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش برکشید و آنرا بشکست پس یک یک تیر بر میافزود تا چند عدد شد و از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند آنگاه

روی بپسران آورد و گفت ، مثل شما مثل تیر ضعیف است چون بیاران مضاعف شوید و هم پشت باشید مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و بخرد دست از آن باز میدارند مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و ساعد هر یک بمساعدت دیگران قوی ، هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند بر شما ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما یک کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاد متابع رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شبی سرمای سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ میکرد سر دیگر منازعت مینمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنکه مار یک سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و از صولت برودت خلاصی یافتند . (جهانگشای جوینی)

چنگیزخان نامش تموجین از خان زادگان تاتار و مغول بود و در سال ۶۱۶ - ۶۱۷ با ایران حمله کرد و در مدت زندگانی خود اولاد و احفاد او از چین تا شام و از هند تا بحر اسود و اسکودار ید قدرت خود داشتند و تمدن بزرگ ایران بعد از اسلام خاصه تمدن خراسان در نتیجه هجوم تاتار بعین طوری از میان رفت که هرگز امید بازگشت آن در دلی پدید نیاید و این کشور پهناور بصحراهای خالی و قلیل مردمی مغمون و نگران بدل گردید . تشیید : استحکام و استوار کردن . تمهید : کار کردن . قواعد : پایه ها . تحریض : ولداده و ترغیب نمودن . مطابقت : برابری و هم روشی .

مساعدت . هم بازوئی و همدستی . ضرب امثال : داستانهای زدن . راسخ . رسوخ یافته و در دل نشسته .
کیش : جبه و ترکش و تیردان . کسر : شکستن . مضاعف : دو برابر . مبارزان : دلیران جنگی . مظاهر :
هم پشتی . ساعد : آریخ تاساق . مساعدت : همدستی . شدت : قوت ، شوکت و باس . اولاد : جمع
ولد . اعوان : جمع عون یعنی یاران . اعضاد : بازوان . اجزا : جزءها . صولت : حمله سخت . بروات : سرهای

پرسش و تمرین چگونه گریست ؟ پسران و برادران را چگونه اندرزمیداده است ؟ جمعهای عربی این کلمات را
با جمعهای فارسی مقایسه کنید کدام زیادتر است ؟

دشمن نادان

وقتی خفاشی چند را با حربا خصومت افتاد و منازعت ایشان سخت گشت
و مشاجرت از حد بدر رفت . خفاشان اتفاق کردند که چون ظلمت شب جهان را
فراگیرد و رئیس سیارگان سر در چاه سار مغرب کشد ایشان جمع شوند و قصد حربا
کنند و ببسیل محاربت حربا را اسیر گردانند تا بمراد دل سیاستی بروی برانند
و برحسب مشیت اشتهای بکشند . چون وقت فرصت ناجرگشت بدر آمدند
و حربای مسکین را تعاون و تعاضد یکدیگر در کاشانهٔ ادبار خود کشیدند و آن شب
محبوس بداشتند . بامداد گفتند این حربا را طریق تعذیب چیست ؟ همه
اتفاق کردند بر قتل او ، پس مشاورت کردند با یکدیگر در کیفیت قتل ، دل ایشان

بر آن قرار گرفت که هیچ تبر از مشاهدت آفتاب نیست ، البته عذابی صعبتر از مجاورت
خورشید ندانستند . قیاس بر حال خویش کردند و او را بمطالعت آفتاب تهدید
میکردند چون آفتاب برآمد او را از خانهٔ نحوست خود بدر انداختند تا بشعاع آفتاب
معذب شود و او از خدای خود آن میخواست . کورچه خواهد بجز دو دیدهٔ بینا .

(از سار لغت بوران)

خفاش بضم اول و تشدید فا ، شب پره است که او را روز کور دانند و مرغ شب خوانند . خرما : بکسر اول و
سکون دوم جانوریست از جنس چلپاسه که دیده برخورشید دوخته دارد و این کلمه معرب هور (خور) پای است و حربا
بر قلمون و آفتاب پرست نیز خوانند . افتاد در اینمورد بمعنی « واقع شد » و اتفاق افتاد استعمال میشود و بدین معنی در کتب
قدیم شایع است . منازعت بضم اول و فتح زاء نقطه دار خصومت و کشمکش . مشاجرت بضم اول و فتح جیم هم
بمعنی خصومت و در هم افتادن است . رئیس سیارگان کنایه از آفتاب است که از همه ستارگان رونده و سیار بنظر
بزرگتر و روشن تر میآید . سیاست اینجا بمعنی تادیب و گوشمال و انتقام است . ناجرگشت . در رسید و بخرگشت
و ناجر بمعنی نقد و آماده نیز میآید . تعاضد : همدستی . ادبار : نگون بختی و تیره روزی . تعذیب . عذاب کردن .
مطالعت : بضم اول و فتح لام اینجا بمعنی دیدار است . نحوست : نامبارکی و ناخجستگی . کورچه خواهد بجز دو دیده بینا :
در دیوان فرخی بجای بینا روشن آمده و مثلی است که در مورد رسیدن بغایت آمال و نهایت آرزوها بکار میبرند .

پرسش و تمرین اضافه در « کاشانهٔ ادبار » و « خانهٔ نحوست » چه معنی میآید ؟ چه تفاوتی با اضافه در « دیدهٔ
دل » و « مطالعت آفتاب » دارد ؟

نصایح بزرگمهر

چنین گفت دانا که کردار بد — بسان درختی است با بار بد

اگر نرم گوید زبان کسی — درشتی بگوشش نیاید بسی

بدان کز زبانست مردم برنج — چو رنجش نخواهی سخن را بسنج

تناسائی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج تنت سور کن

که اندر جهان سود بی رنج نیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست

بخورد و بپوشش بپاکی گرای — بدین دار فرمان یزدان بپای

چو روزی بخیریت آید نیاز — بدست و بگنج بخیلان مپاز

هم از پیشه ها آن گزین کاندراو — زنامش نگردد نهان آبرو

همان دوستی با کسی کن بلند — که باشد بسختی تو را یار مند

زبان در سخن گفتن آژیر کن — خرد را کمان و زبان تیر کن

چو رزم آیدت پیش هشیار باش — بتفت راز دشمن نگهدار باش

بر آنگه که اسب افکنی گوشدار — بسلیح هماورد را هوشدار

چو دانی که با او نتابی بکوش — ببرگشتن از رزم باز آر هوش

نگردد بچگونه بگردد بدی — بیکی بیاری اگر بخردی

میاسای از آموختن یکزمان — ز دانش مپیچ دل اندر گمان

چو گوئی که کام دل افروختم — همه هر چه بایستم آموختم

یکی نغز بازی کند روزگار — که نشماندت پیش آموزگار

(فردوسی)

رنجش : رنجیدن . بسنج : ارزشیدن یعنی وزن کردن بسنگ و سنگین نمودن است . تن آسائی : تنبلی و کاهلی . کاهلی : تنبلی و کسالت . رنج تن : زحمت تن . سور : جشن و مجلس سرور . خورد : خوراک پوشش : لباس پوشیدن . بپاکی گرای : پاکی تو چه شو میاز : حاجت بخیل : خسیس و تنگ چشم . میاز : نهی از فعل (یازیدن) یعنی قصد کن . یازیدن قبضهای گشیدن و دست دراز کردن هم آمده است . یار مند : مخفف یاری مند یعنی یاری کننده . آژیر : مستعد و حاضر کار . سلیح : سلاح . همآورد : طرف و حریف . هوشدار : مواظب باش . توانائی : طاقت نیاوری . ایچگونه : هیچگونه . بنیکی : خوبی . بنیکی بیاراید : نیکی آراسته و تهیا شو . مپیچ دل اندر گمان : یعنی تردید مکن و شک نیاور . یکی نغز بازی الخ ... = مراد آنست در این قطعه که هر چه دانش تو بیشتر شود احتیاج تو بدان بیشتر خواهد بود .

پرسش و تمرین چگونه کردار بد مانند درختی است با بار بد ؟ این شعر را درست معنی کنید و وجه این تشبیه را بیان نمائید . چگونه مردم از زبان درنج است ؟ سخن را بسنج یعنی چه ؟ هم از پیشه ها آن گزین ... را درست معنی کنید و برای آن دو پیرایه گواه و شاهدی بیاورید و بگوئید مثل چه ؟ در شعر آخر نغز بازی چه نوع بدیعی است و آموزگار چه اسمی است ؟

قطعه

دانشا چون دریغم آئی از آنگ — بی بهائی ولیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته بها دم گنج — همچنین زار وار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است — بی ادب با هزار کس تنهاست

(شمس مغربی)

نهایت معنی : کمال معنویت . دعوی : مرافعه . اصل و نسب : گوهر و نژاد . ماجر و ماجری : سرگذشت .
علم خویش نمود : علم خود نشان داد . غایت : حد . عریان : لخت . دیار : شهر . خواند : آواز کرد .
احضار نمود . آوازه : شهرت . اولیتر : بالاتر و برتر . دریغم آئی : حیفم آید از تو . از آنگ : از آنکه .
بی بها : بی ارزش . خواسته : مال منقول و نقد . زاروار : مثل بیچارگان و ضعیف وار . رواست : سزاوار .

گدو و چنار

نشنید : ای که زیر چناری گدو نئی — برخاست گرد و بر او بر بزر نیست
پرسید از چنار که تو چند ساله ؟ — گفتش چنار سال فزون دارم از دویست
گفتا سبب چه شد که من از تو به نیستم روز — بگذشته ام بگو که ترا کاهلی ز چیست ؟
با او چنار باز چنین گفت کای گدو — با تو مرا کنون سر پیکار و حرب نیست
فردا که بر من تو وزد باد مهرگان — آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

(ناصرخسرو)

گدو بن : یعنی بیخ و بوته گدو . کاهلی : تنبلی . باد مهرگان : باد پائیزه

شرف با دبست نه نسب

فاضلی در نهایت معنی — داشت با خواجه زاده دعوی
گفت این : علم تبر است و ادب — گفت آن : اصل تبر است و نسب
ماجراشان بدان کشید از قهر — که مسافت شوند هر دو ز شهر
تا از آن راهشان چه پیش آید — که نکوتر بشهر خویش آید ؟
عالم پرخرد پس از یکماه — بیکی مملکت رسید از راه
رفت و در شهر علم خویش نمود — کس بعلمش در آن دیار نبود
تا بدان غایتش برآمد نام — کامدش میر و پادشه بسلام
بود روزی میان شهر سوار — در رکابش پیاده اهل دیار
دید مرد اصیل را عریان — از غریبی و بیکسی گریان
فاضلش خواند و جامه داد و درم — گفتش از روی مردمی و کرم
فضل باید برای آوازه — اصل ناید برون ز دروازه
فخر مردم بدانش اولیتر — که بود مفتخر باصل و تبر

(کلمات قصار)

میمن دوستی و دفاع از کشور

چون لشکر مغول به خجند رسیدند ارباب شهر بحصار پناهیدند و از طوارق

زمان خلاصی یافتند و امیر آن تیمور ملک بود که اگر رستم در زمان او بودی جز غاشیه
داری او نکردی .

درمیان جیحون که آب بدو شاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده
بود و با هزار مرد کارزار از گردنکشان نامدار در آنجا رفته چون لشکر بدانجا رسید
برفور تکن آن حصار دست نداد چون تیر و منجنیق آنجا نمیرسید جوانمردان آنجا نشانده
واز جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبه ها و دیهای دیگر که مستخلص شده بود مدد
میآوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت ، تمامت را
دهه وصده کردند آنچه تازیک بودند بر سر بهره دهه مغولی نامزد گشت تا پیاده
از کوه بسه فرسنگی سنگ نقل میکردند و مغولان سواره در جیحون میریختند تیمور ملک
دوازده زورق ساخته بود سر پوشیده و برنمدتر و گل بسر که معجون اندوده و
دریچها در گذاشته هر روز بامداد بهر جانبی شش زورق روان میشد و جنگهای سخت
میکردند و زخم تیر بر آن زورقها کارگر نبود و آتش و نفت و سنگها که در آب میریختند
او فرا آب میداد و بشب شبیخون میبرد . مغولان خواستند تا مضرت آن دفع
کنند دست نداد و تیر و منجنیق روان شد ، چون کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ
بوقت آنک قرص خورخور معدهٔ زمین شد و جهان از ظلمت چون کلبهٔ مسکین

بنفشه گشتی که روزگریز معتکر کرده بود بنه و اثقال و امتعه و رجال را در آنجا نشاند و او
خود با جماعتی مردان در زورق نشستند و مشعلها در گرفتند و مانند برق بر آب روان
گشتند . و لشکر مغول بر کنارهای آب روان شدند و او در زورق بهر کجا که قوت
کردندی او بدان موضع رفتی و بر خم تیر که چون قضا از هدف خطا نمیکرد ایشان را دور
میراند و کشتیها میدوانید ، برین جمله تا بفناکت آمد ، زنجیری در میان آب کشیده
بودند تا کشتی ها را حایل باشد بیک زخم بر وزد و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف
او در جنگ . تا بجدود جند و بارجلیغ رسید و خبر او چون بسمع الوش ایدی رسید
لشکر را هر دو طرف بچند جایگاه بداشت و بکشتی ها پل بستند و عراده ها بر کار کردند
تیمور ملک از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکنار بارجلیغ و گنت رسید تهیم
مغازه کرد . از آب بیرون آمد و چون آتش بر بادپایان روان شد و لشکر مغول
نیز دمادم او روان شدند ، میرفتند و او اثقال در پیش کرده بجنگ تخلف مینمود
و چون مردان شمشیرزنان میرفت چند انک بنه مسافت میگرفت باز بر عقب
دوان میشد .

چون چند روز بر این نمط مکاوحت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر
مغول روز بروز زیادت میشد تا بنه از او باز گرفتند او با معدودی چند بماند

چون آن چند کس نیز کشته شدند و او را سلاح نماند تنها با سه تیر که یکی شکسته و بی پیکان
بود سه مغول بر عقب او میرفتند یک تیر بی پیکان که گشاد داد یک مغول را بچشم کور
کرد و دومی دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعد و شما، تیر را دریغ میدارم
بصلاح کار شما آن نزدیکتر است که بازگردید و جان را نگاهدارید مغولان از و باز
گشتند و او بخوارزم رسید و بازکار رزم بسیجید و با جمعی بجانب شهر گنت آمد و
شحنه ای که در آنجا بود بکشت و بازگشت. چون در خوارزم صلاح اقامت ندید
بر عقب سلطان محمد خوارزم شاه روان شد بر راه شهرستانه و بخدمت او
پیوست و یکچندی که سلطان در لکاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدتی در لباس
متصوفه بجانب شام رفت. و پس از یکچندی که فتنه ها آرامی گرفت و جراحتهای
روزگار التیامی پذیرفت حب وطن و خانه او را برجعت باعث گشت بلکه قضای
آسمانی محرض، بفرغانه رسید و اندیشه آن کرد که بخدمت قاآن رود، در راه بخدمت
غدقان رسید فرمود تا او را بستند و هر نوع کلمات گذشته از مکاوحت و مقاتلت
او با لشکر مغول استکشافی میکرد.

مرا دیده در جنگ دریا و کوه — که با نامداران توران گروه
چه گردم ستاره گوای منست — بمردی جهان زیر پای منست

و مغولی که تیمور ملک او را با تیر شکسته زخم کرده بود او را باز شناخته از او زیادت
سخنی میپرسید و در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گوینده گان در حضرت پادشاهان
واجب است از وی تقدیم نمیرفت از غضب تیری گشاد داد که جواب تمامت
تیرها که در آنحدت انداخته بود داده شد.

بپیچید و زان پس یکی آه کرد — زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد

(نقل با تصرف از جهانگشای جوینی)

ارباب شمر: اعیان و بزرگان. طوارق: جمع طارقه مصائب و بلایا. غاشیه: زین پوشی است
که غلامان هنگام سواری خداوندان بر دوش دارند. استحکام کرده بود: یعنی برای محکم بودن بنا کرده بود.
برفور کمان آن: در دم تصرف آن. زورق: کرجی. منجنیق: آلتی بوده است که با آن سنگ و نفت
و آتش و تیر و نیزه بحصار دشمن میپرانیده اند. فتاکت: از شهرهای ماوراءالنهر. حشر: جمع شدن مردم
بطریق چریک. اتراد: از شهرهای ساحلی جیحون. مستخلص شده: فتح شده. حشری: ایلغاری و چریک.
دیه و صده: یعنی ده نفر ده نفر و صد نفر صد نفر بر یاست افراد. تازیک: ترکان پارسی زبان را
تازیک میگفتند و این کلمه فارسی است بمعنی بیگانه و تازی و تاجیک هم میگویند. فرا آب دادن: باب
صر دادن: قرص خور: خورشید را بقرص یعنی گرده نان شبیه کرده اند. خورمعده: خورش معده. متعه:
وتاده. بنه و اثقال: بار و بنه. امتعه: کالا. رجال: مردان. زخم: ضرب. جند و گنت:
بضم اول یکیست و آن شهری است از ماوراءالنهر. بارجلغ: جائی است پیوسته بجند. الوس ایلی:

ه‌مبرداران مشغول. عزاده وارادده : نوعی منجنیق بوده است که پرخ داشته است و تیر و سنگ پرتاب میکرده.

ترصّد : مترصد و نگران و گوش براه بودن . ترقب : مراقبت کردن و مواظب بودن . تیمم : اینجا بمعنی

توجه و قصد . مفازه : بیابان لوت و بی آب و علف . بادپایان : اسبان راهوار . دُمادُم : بقتم

ه‌وال یعنی پیاپی و دنبال بدنبال . اثقال : بار و بنه و زن و کودک . تخلف نمیود : عنان میکشید و عقب

ی ایستاد . مسافت : فاصله . نمط : طریقه . مکاوحت : زد و خورد . گشادودادن : انداختن تیر از

گمان و امروز خالی کردن گویند . رزم : جنگ . بسیجیدن : مهیا شدن . شخنه : نگاشته مغولان را

بشمه ها شخنه نوشته اند . تکاپوی : تقلا و سعی و جنبش . مُحرِض : مشوق . فرغانه : ایالتی است

در شرقی ترکستان . قاآن : اوکتای قاآن پسر چنگیز و جانشین او و یکی از بخا و تمندان معروف دنیا است.

ندقان : قدقان اوغول پسر اوکتای نبیره چنگیز . تقدیم نمیرفت : بجای آورده نمیشد

پرسش مغولان و ترکان فارسی زبانرا چه نام نخوانده اند؟ فعل «بسیجید» را صرف کنید.

غاشیه داری چه ترکیبی است ؟ خاکدان ترکیب چه چیز با چه چیزاست ؟

کبک و زاغ

زاغی از آنجا که فراغی گزید — رخت خود از باغ براغی کشید

زنگ زدود آینهٔ باغ را — خال سیه گشت رخ راغ را

دید یکی عرصه بدامان کوه — عرصه ده مخزن پنهان کوه

سبزه و لاله چو لب مهوشان — داده ز فیروزه و لعلش نشان

نادره کبکی بجمال تمام — شاهد آن روضهٔ فیروزه فام

فاخته گون صدره ببرکرده تنگ — دوخته بر صدره بسجاف دورنگ

تیهو و دراج بدو عشق باز — برسمه از گردن و سرسرفراز

پایچه ها برزده تا ساق پای — کرده ز چستی بسر تیغ جای

بر سر هر سنگ زده قهقهه — پی سپرش هم ره و هم بیرهه

تیز رو و تیز دو و تیز گام — خوش روش و خوش کش و خوش خرام

هم حرکاتش متناسب بهم — هم خطواتش متقارب بهم

زاغ چو دید آن ره و رفتار را — وآن روش و جنبش هموار را

با دلی از درد گرفتار او — رفت بشاگردی رفتار او

بازکشید از روش خویش پای — در پی او کرد تقلید جای

بر قدم او قدمی میکشید — وز قلم پا رقمی میکشید

در پیش القصه در آن مرغزار — رفت برین قاعدهٔ زار زار

عاقبت از خامی خود سوخته — رهروی کبک نیاموخته

کرد فراموش ره و رفتار خویش — ماند غرامت زده از کار خویش

مخزن : گنجینه . نادره : نایاب . صدره : بضم صاد سینه بند و شاه گچه . سجاف : طراز و حاشیه . جامه گه بفارسی فراویز گویند . دراج : تذرو و کبکنجیر . پایچه : تنبان و شلوار . تنگ : بلندی و تیزی سرکوه . خطوات : گامها . تقارب : نزدیک . ازکار خویش : در بعضی نسخه های خطی « وار » بجای « کار » ضبط شده . وار در اینجا بمعنی رسم و عادت است .

پرسش و تمرین از داستان کبک و زاغ چه نتیجهٔ اخلاقی گرفته میشود ؟ تقلید در چه صورت خوب نیست در این حکایت چند کلمه اسم مرکب و چند کلمه اسم فاعل مرکب آمده است ؟

احسان و نکوکاری

خلق را بر تو چنین شیفته احسان تو کرد — تا تو باشی دل تو سیر مباد از احسان

دل مردم بنکوکار تو ان برد از راه — بر نکوکاری هرگز نکند خلق زیان

مرد ما نبز اخرد و عقل بر آن داد خدای — تا بداند بد از نیک و سره و از قرآن

نیک و بد هر دو تو ان کرد و لیکن سخت است — نیک و شوار تو ان کردن و بد سخت آسان

تو هی رنج نهی بر تن تا هر چه کنی — همه نیکو بود احسنت و زه ای نیکو دان

(فرخی سیستانی)

نکوکار از قبیل اضافه مقلوب است و منظور کار نکوست و این کلمه اکنون در معنی وصفی بکار میرود یعنی کسیکه کار نیکو انجام دهد . در مصراع دوم نیز بهمین معنی اخیر استعمال شده است . خلق در لغت بمعنی آفریدن و آفرینش و آفریدگان بر سه میآید و در این بیت بمعنی آخرین است و چون اسم جمع میباشد و این قبیل کلمات در پارسی زبانان هم مفرد و هم جمع میآورند

گنداست دروغ از آن حذر کن

ای خوانده کتاب زند و پازند — زین خواندن نندتا کی و چند ؟

از فعل منافقی و بیباک — وز قول حکیمی و خردمند

پندم چو دهی نخست خود را — محکم کمری ز پند در بند

چون خود نکنی چنانکه گوئی — پند تو بود دروغ و ترفند

پند از حکما پذیر از ایراک — حکمت پدر است و پند فرزند

زی مرد حکیم در جهان نیست — خوشتر بمزه ز قند جز پند

پندی بمزه چو قند بشنو — بی عیب چو پارهٔ سمرقند

کاری که ز من پسندت ناید — با من مکن آن چنان و مپسند

جز راست مگوی گاه و بیگاه — تا حاجت نایدت بسوگند

گنداست دروغ از آن حذر کن — تا پاک شود دهانت از گند

از نام بدار همی بترسی — یا یار بد از بنه مپیوند

آن گوی مرا که دوست داری — کز خلق ترا همان بگویند

زیراک تیمه ماه جو خورد — هرگو ببهار جو پراگند
از خنده و یار خویش بندیش — آنگاه ببیار خویش برخند
در کار چو گشت با تو مشکل — عاجزه مشو و مباش خرسند
تدبیه بکن مباش عاجز — سرخیره مپیچ برقزاگند

(ناصرخسرو)

زند : ترجمه و تفسیر اوستا کتاب مذهبی زردشتیان و ایرانیان قدیم است . پازند : شرح و تفسیر کتاب زند . چون در زمان ناصرخسرو در شهر بلخ و اطراف و نواحی آن عده زردشتیان بسیار بوده و بعضی از سخنان و رسمهای دین زردشت را پنهان میگفتند و نمیخواستند علنی بگویند ، ناصرخسرو ایشان را مخاطب ساخته شعر نیز نیز میگوید . ترفند : تقلب و حیله و مکر . زی : سوی ، پارسی قند : نوعی شیرینی . از بنه : از اصل ، از ریشه و بیخ . خرسند : قانع و راضی . خیره : بیهوده . قزاگند : نوعی لباس که در درون آن ابریشم پر کرده و در هنگام جنگ بر اسب میپوشیدند و آنرا از زین پوش نیز گویند ولی در اینجا منظور لباس آگنده با ابریشم است .

پرسش و تمرین — اوستا چه کتابی است ؟ زند و پازند چیست ؟ چرا حکیم ناصرخسرو خوانندگان زند و پازند را اندرز میدهد ؟ سناق یعنی چه ؟ چرا ملت پدراست و پند فرزند آنست ؟ قسم خوردن زنیا و علامت چیست ؟ برای آنکه احتیاج بسوگند و قسم نداشته باشیم چه باید بکنیم ؟ با مردم چگونه باید رفتار کنیم ؟ با ایشان چگونه سخن گوییم ؟ اگر بخواهیم بدنام نشویم چه کار باید کرد ؟ در کارهای دشوار و مشکل چه باید نمود ؟ اقسام جمله اشعار فوق را معین کنید . افعال امر و نهی را معین نمایید .

دو جوانمرد

آورده اند که روزی کورس بزرگ شاهنشاه هخامنشی در میدان اسب دوانی جوانی دید در کمال زیبائی که مقدم بر دیگران اسب میتاخت و از رفتار بارهٔ خویش مسرور بود چون نزدیک آمد کورس از او پرسید « گمانم این اسب را بسلطنت روی زمین نمیدهی ؟ »

آن جوان که از سکاییان بود و تازه بلشکرگاه کورس آمده بود در پاسخ گفت « راستی بپادشاهی جهانش نمیدهم اما اگر جوانمردی صاحبدل بینم این اسب گرامی را نثار قدمش خواهم کرد . »

کورس گفت : « در لشکرگاه من جوانمرد بسیار است و هم اکنون جانی تو بنامم که اگر چیزی با نسوی پرتاب کنی ناچار بر جوانمردی صاحبدل فرود آید بشرط آنکه چشم برهم نگذاری . »

جوان سکائی کلوخی برداشته دیدگان فرو بست و بجانبی که کورس اشاره کرده بود بیفکند آن کلوخ بمردی فرولاس نام که از جانب کورس مأمور انجام خدمتی بود رسید لکن فرولاس با وجود آسیبی که دید برنگشت و همچنان از پی فرمان اسب تاخت .

جوان سکائی دیدگان بازکرد و پرسید کلوخ بکه رسید؟ شاهنشاه گفت «
بآن مردکه درپس گردونه ها اسب میتازد.» جوان تعجب پرسید: پس چرا برخ
مگر دیوانه است؟ این بگفت و اسب برانگیخت تا بفرولاس رسید او را
دید که زخش بخاک آلوده و از بینیش خون جاری است لکن اعتنائی نکرده از
پی خدمت روان است

پس جوان او را نگاه داشت و بی اختیار فریاد برکشید حقا که جوانمردی
و این اسب که بپا دشاهی جهان میارزد حق تو است. این بگفت و بزیر آمد
و فرولاس را بر اسب خود نشانید.

فرولاس جوان سکائی را بخانه برد و پذیرائی شایان کرد. چون خوان بر داشتند
جوان بنظاره تجمل و اثاث خانه میزبان مشغول شد و از آن همه مال در شگفت
ماند پس با کمال سادگی پرسید.

فرولاس تو مگر در ولایت خود از توانگران بزرگ بوده؟ فرولاس
گفت: نه من در ولایت خود از آنان بودم که بسعی بازوان قوت لایموت
بدست میکردند تا کودک بودم پدر مرا نان میداد چون پدر بعلت پیری از
کار باز ماند من بمزرعه رفته و مانند دیگر کشاورزان لقمه نانی بکدیمین و عرق

جبین تحصیل میکردم آنچه امروز در این خانه میبینی از عطای شاهنشاه است.»

جوان گفت: چه نیکبخت مردی هستی که پیش از توانگر شدن روزگاری بدرویشی
گذرانده و اکنون قدر نعمت را نیک میدانی و لذت زندگانی را درست در میابی.

فرولاس گفت: لذت میبرم اما دلبستگی ندارم و اینک همه این اثاث
و اشیاء را تو را میگذارم و نیز هرچه در جنگها یا از عنایت پادشاهی یافتم تو خواهم
داد. سکائی گفت: من نیز این دارائی را برای تو نگاه میدارم و هر روز چیزی
بر آن میافزایم.

گزنفون مورخ یونانی گوید دیرزمانی آن دو دوست در ایخال بودند و
بصحبت یکدیگر دل آسوده میزیستند.

مارگی: اسب. سکائیان: نژاد قوم باستانی ساکننده دشمن ایرانیان بودند ولی بعد بسیاری از آنان
مطیع و جزو سپاه ایران شدند. اثاث: اسباب منزل. قوت لایموت: مقدار یا مقداری که شخص از گرسنگی نمیرد.
کدیمین: رنج دست. عرق جبین: عرق پیشانی. درویشی: بینوائی.

گزنفون حکیم و مورخ سردار یونانی که از ۴۳۰ تا ۳۵۲ قبل از میلاد میزیسته و از شاگردان سقراط است
کتابی راجع بزندگانی کورش بزرگ و کتابی در باب مکتب نشینی و هزارتن یونانی از ایران نوشته است معاصر اردشیر
دوم هخامنشی بوده است.

پرسشها معنی شخص صاحبدل چیست؟ چرا شاه گفت در موقع انداختن گلوخ چشم بر هم گذاره؟
چرا فرد اس با وجود مجروح شدن باز نگردید؟ چرا وداع وقتی خود را بآن جوان داد؟ گفتگوی کیست؟

فرّخی

فرّخی از سیستان بود پسر جولوغ غلام امیر خلفِ بانو، طبعی بغایت نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ ترزدی و خدمت دهقانی کردی از دهاقین سیستان. و این دهقان او را هر سال دویست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی او را تمام بودی. اتفاقا زنی خواست هم از موالی خلف و خرجش بیشتر افتاد. فرّخی بی برگ ماند. و در سیستان کسی نبود مگر امرا، ایشان فرّخی قصه بدهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غلّه من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم تا مگر با خرج برابر شود؟ دهقان بر پشت قصه توقیع کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست. فرّخی چون بشنید مأیوس گشت و از صفاد رود و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد، باشد که اصابتی یابد، تا خبر کردند او را از امیر ابو المظفر چغانی بچغانیان که این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد، و امروز

از ملوک عصر و امرا وقت درین باب اورا یاریست. قصیده ای بگفت و عزیمت آن جانب کرد

با کاروان حلّه برفتم ز سیستان با حلّه تنیده ز دل با قه ز جان

الحق نیکو قصیده ایست و در او وصف شعر کرده است در غایت نیکوئی و مدح خود بی نظیر است. پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد، و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود و امیر بداغگاه. و شنیدم که هجده هزار مادیان زهی داشت هریکی را کُرّه ای در دنبال، و هر سال برقی و کرگان داغ فرمودی و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی راست میکرد تا در پی امیر برود. فرّخی نزدیک او رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرّخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه، فرّخی را سگزی دید بی اندام، جبه ای پیش و پس چاک پوشیده، و دستاری بزرگ سگزی وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت: امیر بدا غگاه است و من میروم پیش او و ترا با خود برم بدا غگاه که دا غگاه عظیم خوش جائی است. جهانی در جهانی سبزه بینی پر خیمه

وچراغ چون ستاره . ازهرکی آوازرود میآید وحریفان درهم نشسته وشراب همی نوشند وعشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی و کرکان را داغ کنند و پادشاه شراب در دست و کمند در دست دیگر شراب میخورد و اسب می بخشد . قصیده ای گوی لایق وقت وصفت داغگاه کن تا پیش امیر برم . فرخی آن شب برفت وقصیده ای پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید آورد و آن قصیده اینست :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس — بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد — جنبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین — باغ گوئی لعبتان جلوه دارد بر کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله — ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای — آب مروارید گون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین بافتند — باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود — کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار

بر در پرده سرای خسرو پیروزبخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد — گرم چون طبع جوان و زرد چون رخ عیار
داغها چون شاخهای نبشد یاقوت رنگ — هر یکی چون مار دوزا نگشته اندر زیر نار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر — با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد — شاعرانرا با لگام و زایران را با فسار

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود ، جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را بزنشاند و روی بامیر نهاد ، و آفتاب زر پیش امیر آمد و گفت : ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است ، و حکایت کرد آنچه رفته بود . پس امیر فرخی را بار داد . چون در آمد خدمت کرد امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بنواخت و بعاطفت خویش امیدوارش گردانید . پس فرخی برخاست و با آواز خزین و خوش این قصیده بخواند که « با کاروان حلّه برفتم ز نیستان » . چون تمام برخواند ، امیر شعرشناس بود و نیز شعر گفتی ازین قصیده بسیار نکته ها نمود . عمید اسعد گفت : ای خداوند باش تا تهنیت بینی . پس فرخی خاموش گشت و دم درکشید . و پس از چندی برخاست

و آن قصیده را بگاه برخواند. امیر حیرت آورد پس در آن حیرت روی بفرخی
آورد و گفت هزار سر کره آورند همه روی سپید و چهار دست و پای سپید
ختلی، راه تراست تو مردی سگزی و عیاری چندانکه تبوانی گرفت بگیر تراباشد.
فرخی بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت، خویشتن را در میان فیله افکند
و یک گله در پیش کرد و بدان روی دشت بیرون برد و بسیار بر چپ و راست
و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست گرفت. آخر الامر رباطی ویران بر کنار
لشکرگاه پدید آمد، کرگان در آن رباط شدند فرخی بغایت مانده شده بود.
در وهلیز رباط دستار زیر سر نهاد و حالی در خواب شد. کرگان را بشمردند
چهل و دو سر بودند. رفتند و احوال با امیر بگفتند، امیر بسیار بخندید و بگفتها نمود
و گفت: مردی مقبل است، کار او بالا گیرد، او را و کرگانرا نگاه دارید و
چون او بیدار شود مرا بیدار کنید. مثال پادشاه را امتثال کردند. دیگر
روز بطلوع آفتاب فرخی برخاست و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده بار
داد و فرخی را بنواخت و آن کرگانرا بکسان او سپردند و فرخی را اسب
با ساخت خاصه فرمود، و دو خیمه و سه استر و پنج سر برده و جامه پوشیدنی
و گستردنی، و کار فرخی در خدمت او عالی شد و تجمل تمام ساخت. پس مجدد

سلطان یمین الدوله محمود رفت، و چون سلطان او را بتجمل دید بهمان چشم در نگریست
و کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی

(تلخیص از کتاب چهار مقاله نظامی عروضی)

فرخی از شعرای بزرگ دربار سلطان محمود غزنوی بود و در سال ۴۲۹ وفات یافت. امیر خلف بانو،
مقصود امیر ابو احمد خلف بن احمد صفاری است که از ملوک سیستان بود، و چون مادرش بانو دختر عمرو لیث صفاری
بوده است او را امیر خلف بانو گویند. برگ: ساز و تهیه. توقیع: دستخط و حکمی که بر نامه ها و فرمانها نویسند.
صادر: رونده و خارج شونده. وارد: فرود آینده. استخبار: خبر جستن و حال و کیفیت پرسیدن. اصابت:
در اصل یعنی خوردن تیر بنشانه و کنایه از رسیدن بمقصود است. امیر ابو المظفر چغانی: از امرای چغانیان
که با آل محتاج معروف فند و از خانواده های بزرگ ماوراء النهر و در عهد ملوک سامانیه و غزنویه مصدر کارهای مهم
و عالی بودند و مقر حکومت آنها چغانیان بوده است. چغانیان: معربش «صغانیان» نام ناحیه ایست در
ماوراء النهر. حقه: بضم حاء، در اصل یعنی بردیمانی و در اینجا مقصود شعر و قصیده است. حضرت: درگاه،
بارگاه و پایتخت. زبی: زاینده. نزل: بضم نون و گسر زاء نقطه دار تهیه ضیافت و آنچه پیش مهمان نهند.
عذب: روان و پاکیزه و گوارا. سگزی: معربش «سجزی» یعنی سیستانی. پرند: حریر ساده. پرنیان:
حریر منقش و رنگارنگ. لعبت: بضم لام و سکون عین یعنی عروسک و پیکر آراسته و زیبا. مرسله: بضم میم
و سکون راء و فتح سین یعنی گلوبند. بدخشی: یعنی منسوب به بدخشان، و بدخشان نام شهریست در افغانستان

گوهر اصل و ذات. مهتر: بکسر میم و سکون طا، و فتح تا، یعنی علم و درفش. بنشت: مرجان. برشمانه: سوار.

گوهر نخشبی: یعنی منسوب بنخشبان که نام ولایتی است در ماوراءالنهر و از آنجا اسبان خوب خیزد. فسیله: کره اسب.

مثقل: خوشبخت و نیکو طالع. بروده: دبیر و بنده و غلام. متجمل: آراسته و نیکو حال و با ساز و برگ.

پرسش و تمرین کدام شاعر پیش از فرخی در دربار چغانیان معروف بود؟ فرخی چگونه شعر میگفت؟ غیر از شعر و شاعری چه هنری داشت؟ از وجوه افعال چند قسم در این حکایت آمده است؟

آیین خدمت پادشاه

چون در خدمت سلطان بزرگ شدی و پایگاه یافتی، هرگز با خداوند خویش خیانت مکن که اگر کنی از تعلیم بخت بد تو باشد، زیرا که چون خداوند گهتر را بزرگ کند و وی مکافات آن و لیمنت خیانت کند دلیل آن بود که آن بزرگی خدای تعالی از وی باز خواهد گرفتن، از آنگه تا مختی خود بدان مرد نخواهد رسید مکافات خداوند خویش بدی نکند. و پنج خصلت نگاهدار تا همیشه ایمن باشی: اول باید که هرگز از تو دروغی نشنود و دوم پیش او کسی را عیب مجوی. سیم هیچ چیز با وی خیانت مکن. چهارم فرمان او را طاعت کن. پنجم راز او هیچکس مگوی. و دیگر هرگز اندر خدمت و لیمنت خود تقصیر مکن و دیگر باید پیوسته بخدمتی مشغول باشی بی آنکه بفرمایند، هرچه کسی دیگر خواهد کرد کوش که تو کنی. چنان باید

که هرگونه ترا طلب کند در خدمتی از آن خویش یابد. (قابوسنامه)

پایگاه: مرتبه و مقام. کهتر: کوچکتر. بفرمایند: امر کنند و دستور دهند.

پرسش و تمرین شرط خدمتگزاری پادشاه چیست؟ خیانت کردن با ولیمنعمت دلیل چیست؟ برای اینکه خدمتگزار ایمن باشد چند خصلت لازم است؟ ولیمنعمت مفرد است یا مرکب؟ عربی است یا فارسی؟ گهتر جزو کدام یک از اقسام صفت محسوب است؟ بازخواهد گرفتن فعل است یا مصدر؟ جمله است یا گروه؟ آنیست؟ خود و خویش چگونه کلمه‌ایست؟

پند دانایان

سخنگوی دانا زبان برگشاد — زهرگونه دانش همی کرد یاد
نخست آفرین کرد بر شهریار — که پیروز باد اسر تا جدار
دگر گفت روشن روان کسی — که کوتاه گوید بمعنی بسی
چو گفتار بیهوده بسیار گشت — سخنگوی در انجمن خوار گشت
کسی را که مغزش بود پرشتاب — فراوان سخن باشد و دیریاب
بگیتی به از مردمی کار نیست — بدین با تو دانش بهنگار نیست

سپردن بدانای گوینده گوش | بتن توشه نبخشد بدل رای و هوش
شنیده سخنها فرامش مکن | که تاج است برفرق دانش سخن
چوگستردخواهی بهرجای نام | زبان برگشا همچو تیغ از نیام
بدانش بود جان و دل را فروغ | مگر تا نگردی بگرد دروغ
سخنگوی چون برگشاید سخن | بمان تا بگوید تو تندی مکن
درِ نام جستن دلیری بود | زمانه زبد دل بسیری بود
چو پرسند پرسندگان از هنر | نشاید که پاسخ دهی از نهفته
گهر بی هنر ناپسندست و خوار | بدین داستان زیرکی هوشیار
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی | کز آتش نجوید کسی آب جوی

(فردوسی)

کز کوتاه: بگوید یعنی بسی: یعنی مختصر و با معنی بسیار گوید. دیریاب: دیرفهم و دیر اشتقال. مردمی: انسانیت. پیکار: جنگ بزرگ. شنیده و سخنها: یعنی در سها و شنیده نیها. بمان تا بگوید: بگذار تا بگوید. بدل: جبان و ترسنده. گهر: اینجا بمعنی اصل و نژاد.

پرسش: بیت اول در سخنگوی دانا را تجزیه کنید. در شعر سوم «که گر گل نبوید ز رنگش مگوی» این مصراع به نسبتی با قسمت پیشین دارد؟ در شعر پنجم چند ترکیب وصفی است؟

مزایای شاهنامه

«دنبالهٔ مقاله صفحهٔ ۱۸۵»

موجبات محبوبیت فردوسی منحصر بآنچه گفتیم نیست، او وقتیکه بخواندن شاهنامه بگذرانی هرگز نمیرود و حقیقة تجزو عمر است گذشته از اینکه وطن خواهی و شاه پرستی و ایران دوستی نتایج ضروری است که برای هرکس از خواندن شاهنامه حاصل میگردد، بهترین تمتعات و سالمترین تفریحات است. کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است و همچون روی زیبا که با آب و رنگ و خال و خط حاجت ندارد در نهایت سادگی و بی پیرایگی است و اگر بخواهی از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیاوری از پنجاه و پنج هزار بیت مسلم که در دست داریم پنجاه بیت نمی یابی. شعر سست و رکیک ندارد و از اول شاهنامه تا بآخر سخن یکدست و یکنواخت است. نقل وقایع و مطالب و شرح وصفها را در نهایت ایجاز و اختصار، اما صریح و روشن میکند. طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است اما گناهش بگردن فردوسی نیست. او متعهد بوده است از کتابی که نظم آنرا بعهده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود، گوئی این عمل و تشبیت این داستانها را وظیفه و تکلیف وجدانی خود میدانسته و بر عایت این قید تا یک اندازه ابراز هنر شاعری

خود را فدای ادای تکلیف کرده است، یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه مکرر اظهار میدارد دیر رسیده است که عمرش بانجام آن وفا نکند غالبا بموزون ساختن کلام اکتفا نموده و کمتر باعمال قوهٔ تخیل شاعرانهٔ خویش میپرداخته است و از اینکه چیزی در نسخهٔ اصل بیفزاید یا از آن بکاهد خودداری میکرده است و در حقیقت از اینجهت باید دلتنگ بود زیرا هرچند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در غایت متانت و زیبائی است، هر وقت فردوسی از گنجینهٔ طبع و ذخیرهٔ خاطر خود بواسطهٔ تاثیرات خاص چیزی ابراز مینماید مانند مقدمه هائیکه برای بعضی داستانها سروده و تذکراتیکه از مرگ پادشاهان و بزرگان پیدا میکند، همه گوهرهای تابناک است که چشم دل را خیره میسازد و جای افسوس است که اینکار را پیش از اینها نکرده است. در هرصورت پیداست که باین داستانها علاقهٔ مخصوص داشته و این وظیفه را از روی تعشق ادا میکرده است و سبب عمدهٔ دلنشینی کلامش همین است که: سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل.

از خصایص فردوسی پاکی زبان و عفت لسان اوست، در تمام شاهنامه یک لفظ یا یک عبارت مستهجن دیده نمیشود و پیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود بهزلیات و قبایح احتراز داشته است

و هرجا بمقتضای داستان سرائی مطلب شرم آمیزی میبایست نقل کند بهترین و لطیفترین عبارات را برای آن یافته است.

کلیتهٔ فردوسی مردی است بغایت اخلاقی، با نظر بلند و قلب رقیق و حس لطیف و ذوق سلیم و طبع حکیم، همواره از قضایا تتبعه حاصل میکند و خواننده را متوجه میسازد که کار بد نتیجه بد میدهد و راه کج انسان را بمقصد نمیرساند:

مکن بد که بینی بفرجام بد	ز بدگرد و اندر جهان نام بد
نگیرد ترا دست جز نیکوی	گر از مرد دانا سخن بشنوی
هر آنکس که اندیشه بد کند	بفرجام بد با تن خود کند
اگر نیک باشی بماندت نام	بتخت کئی بر بوی شادکام
وگر بد کنی جز بدی ندروی	شبی در جهان شادمان نغنوی
جهانرا نباید سپردن ببد	که بر بد کنش بیگمان بد رسد

هیچ کس باندازهٔ فردوسی متعقد بعقل و دانش نبوده و تشویق بکسب علم و هنر نموده است. آغاز سخنش باین مصراع است: «بنام خداوند جان و خرد» بلافاصله بعد از فراغت از توحید بستایش عقل میپردازد و میگوید:

خرد افسر شهریاران بود	خرد زیور نامداران بود

کسی کو خرد را ندارد ز پیش — دلش گردد از کرده خویش ریش

توانا بود هر که دانا بود — بدانش دل پیر برنا بود

برنج اندر آری تنت را رواست — که خود رنج بردن بدانش سزاست

و جای دیگر میفرماید :

بیا موز و بشنو ز هر دانشی — بیابی ز هر دانشی راهشی

ز خورد و ز بخشش میاسای هیچ — همه دانش و داد و دان بسیج

دگر با خردمند مردم نشین — که نادان نباشد بر آیین و دین

که دانا ترا دشمن جان بود — به از دوست مردی که نادان بود

و نیز فرماید :

هنرمند با مردم بی هنر — بفرجام هم خاک دارد بسر

ولیکن از آموختن چاره نیست — که گوید که دانا و نادان یکیست؟

و از این قبیل چند صد بلکه چند هزار بیت است و از هر گونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق هر چه بخواهی در شاهنامه فراوان است. از مذمت دروغ و محسنات راستی و لزوم حفظ قول و وفای عهد و مشاوره با دانایان و بردباری و حزم و احتیاط و متانت و قبح خشم و رشک و حسد

و حرص و طمع و شتابزدگی و عجله و بیک سری و فضیلت قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری فقرا و ترغیب بکسب نام نیک و آبرومندی و عفو و اغماض و سپاسداری و رعایت حق نعمت و احتراز از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی غیرلازم و افراط و تفریط و لزوم میانه روی و اعتدال و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز و عیب غرور و خودخواهی و دستورهای عملی بسیار که اگر بخواهم برای هریک از آنها شاهد و مثال بیاورم از وعدهٔ اختصار در کلام که داده ام تخلف خواهم نمود، اگرچه مطلب بلند است و بهر قدر سعی میکنم که سخن کوتاه شود میسر نمیگردد. خلاصه طبع حکیمانهٔ فردوسی چنان پر مایه و حساس بوده که در هر مورد بی اختیار تراوش میکند. چون میخواهد از کسی مدح و وصف کند میگوید :

جهان را چو باران ببایستگی — روان را چو دانش بشایستگی

وقتی که میخواهد کسی را دعا کند اگر مرد است میگوید :

که بیدار دل پهلوان شاد باد — روانش پرستنده داد باد

اگر زنست میفرماید :

سیه نرگسانت پر از شرم باد — خانت همیشه پر آزرم باد

مروت بلیه ومصیبتی عارض میشود ومخصوصا هر جاکه مرگ کسی فرا میرسد تخلف نمیکند از اینکه بی وفائی روزگار وفانی بودن انسانرا متذکر شود و عبرت گیرد. فی الحقیقه اینهمه که نسبت بر باعیات حکیم عمر خیام تعشق میورزیم روح دارد اگر درست بنگری مبنی که مایه سخن از فردوسی است. زیرا که چون رباعیات خیام را خلاصه کنیم و اصل مغز و معنی کلام او را در آوریم جز این نیست که بر گوتای عمر افسوس میخورد و اظهار حیرانی میکند که برای چه آمدیم و کجا میرویم و بعد از این حیات چه خواهیم شد پس گوش بده ببین فردوسی در این باب چه میگوید:

جهانا پرورچو خواهی درود — چو می بدروی پروریدن چه سود
فلک را ندانم چه دارد گمان — که ندهد کسی را بجان خود امان
کسی را اگر سالها پرورد — در او جز بخوبی همی ننگرد
چو این کند مردرا یکزمان — از آن پس بتازد بر او بیگمان
ز تخت اندر آرد نشاند بخاک — ازین کار فی ترس دارد نه باک
بمهرش مدار ای برادر امید — اگرچه دهد بیکرانت نوید

و نیز فرماید:

جهانرا نمایش چو گردانیست — بدو دل سپردن سزاوار نیست

و جای دیگر میسراید:

جهان گشت زاریست با رنگ و بوی — در و مرگ و عمر آب و ناکشت ابی
چنان چون در و راست همواره کشت — همه مرگ را یم ما خوب و زشت
بجائیم همواره تازان براه — بدین دو نوند سپید و سیاه
چنان کاروانی کزین شهر بر — بود شان گذر سوی شهر دگر
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز — بنوبت رسیده بمنزل فراز
بیاتا نداریم دل را بر نج — که با کس نسازد سرای سپنج

و نیز میفرماید:

زمین گر گشاده کند راز خویش — نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود — برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش — پر از ماه رخ جیب پیراهنش
نباید که یزدان چو خواندت پیش — روان تو شرم آرد از کار خویش

و جای دیگر میفرماید:

شکاریم یکسر همه پیش مرگ — همه زیر تاج و سر زیر ترگ

چو آیدش بسنگام بیرون کنند وزان پس ندانیم تا چون کنند

خلاصه قوهٔ تنبه فردوسی از همین شعرا و مستفاد میشود که میفرماید :

جهان سر بسر حکمت و عبرت است چرا بهره ما همه غفلت است ؟

در افواه است که فردوسی شاعر رزمی است ، البته هیچ کس وصف و حکایت جنگ و پهلوانی و شجاعت را بخوبی فردوسی نکرده است موضوع سخن هم با این امر مناسبت داشته است و معروفیت او از این حیث مرا بی نیاز میکند که در این باب وارد شوم و شاهد و مثال بیاورم ، اما کیست که حکایت بزم و معاشقه و مغازله را بهتر از آنکه فردوسی مثلا در داستان زال و رودابه کرده است نمود و باشد ؟ آیا وصف جمال از این بهتر میشود که میفرماید :

همی می چکد گوئی از روی او عبیر است یکسر نگر موی او

ز سر تا بپایش گل است و سمن بسر و سهی بر سهیل یمن

بت آرای چون او نبیند بچین بر او ماه و پروین کنند آفرین

اگر نمونه از وصف مناظر طبیعی چنانکه فردوسی کرده میخواهی اینست :

که مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد

که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است

هوا خوشگوار و زمین پر نگار نه سرد و نه گرم و همیشه بهار

نوازنده بلبل بباغ اندرون گزارنده آهو براغ اندرون

دی و بهمن و آذر و فروردین همیشه پر از لاله بینی زمین

خصایص و امتیازات فردوسی وصف طلوع و غروب است مثلاً :

جهان از شب تیره چون پرزاغ همانگه سر از کوه برزد چراغ

تو گفتی که برگنبد لاجورد بگسترد خورشید یاقوت زرد

(ایضاً)

چو شب پرنیان سیه کرد چاک منور شد از پرده هور خاک

شه انجم از پرده لاجورد یکی شعله انگیخت از زر زرد

توجه کن که در این شعر که گفتگو از خنده دختران چند میکند بیک نوک قلم چه منظره و چه عالمی در مخیلهٔ انسان مجسم میسازد چون میفرماید :

همه دختران شاد و خندان شدند گشاده رخ و سیم دندان شدند

یک نکتهٔ لطیف را هم نباید از نظر دور داشت و توجه باید کرد که فردوسی شخصا نمونه و فرد کامل ایرانی و جامع کلیهٔ خصائل ایرانیت است یعنی طبع فردوسی چنانکه از گفته های او بر میآید از احوال و اخلاق و عقاید و احساسات چون

بنجی چنانست که احوال ملت ایران را سنجیده باشی و من در میان رجال ایرانی
جز شیخ سعدی کسی را نمیشناسم که از این حیث قابل مقایسه با فردوسی باشد و راستی
اگر من نمیدانم آیا اراده تم باین بزرگان از جهت آنست که آنها را آئینه تمام
نمای ایرانیت تشخیص داده ام یا اینکه دوستداریم نسبت بقوم ایرانی از آن
سبب است که احوالش را در این بزرگواران مجسم یافته ام. بهرحال یکی از
صفات فردوسی را که باید خاطرنشان کنم انیست که ایران پرستی و ایران
خواهی او با آنکه در حد کمال است مبنی بر خودپرستی و تنگ چشمی و دشمنی نسبت
به بیگانگان نیست، عداوت نمی ورزد مگر با بدی و بدکاری، نوع بشر را بطور
کلی دوست میدارد و هر کس بدبخت و مصیبت زده باشد از خودی و بیگانه
دل نازکش برا و میسوزد و از کار او عبرت میگیرد، هیچوقت از سیاه روزگاری
کسی اگرچه دشمن باشد شادی نمیکند، هیچ قوم و طایفه را تحقیر و توهین نمینماید
و نسبت بهیچکس و هیچ جماعت بغض و کینه نشان نمیدهد، برای این معنی دگر
شاهد و مثال دشوار است زیرا این عقیده ایست که برای شخص از مطالعه
تمام شاهنامه دست میدهد بنابراین از اثبات این مدعا میگذرم و
حواله بخود شاهنامه میکنم.

دکتر علی خروفی

مردم دانا

هرچند بود مردم دانا درویش — صدره بود از تو انگر نادان بیش
این را بشود جاه چو شد مال ازپیش — وان شاد بود مدام از دانش خویش

(سنائی)

۰۰۰۰ بار و مرتبه . رو، مخفف آنست . مدام، همیشه . حکیم سنائی یکی از بزرگترین سخن سرایان کشور ماست که بیشتر اشعارش نصیحت و اندرز است و فاتش ۵۴۵ هجری قمری .

جلال الدین خوارزمشاه

قوت سلطان از خلاف (ملک اعراق)، شکسته شد، و راه صلاح و صواب
بر او بسته . روی بغزنین آورد، بر عزیمت آنکه از آب سند عبور کند و چنگیزخان
از آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته، اندرو
از انتقام مشحون، با لشکری از قطار باران افزون، روی بسلطان نهاد .
و چون آوازه او بسلطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که
طاقت مقاومت آن لشکر پرکین تواند، عزیمت عبور بر آب سند مقرر
کرد، و فرمود تا کشتیها آماده کردند و «اورخان» که در یزک بود با یزک چنگیزخان مقاومت کرده
شکسته نزدیک سلطان آمد و چون چنگیزخان بر عزیمت او وقوف یافت، پیشدستی کرد و پیش او
گرفت. لشکرها از پیش دیس فرو گرفتند، صبحگاهی که نور شب از عذار روز دمیده بود و شیر صبح از پستان

اتفاق دو شیده ، سلطان در میان آب و آتش بماند . از جانبی آب سند بود
و از کناری لشکری چون آتش سوزان ، بازین همه سلطان دل از دست نداد
و داد مردانگی بداد . و لشکر چنگیزخان بر سینه ای که « این ملک » داشت حمله
کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند ، « و این ملک » منهزم
شد ، و دست چپ را نیز برداشتند ، سلطان در قلب با نهضد مرد پای افشارد
و از بامداد تا نیمروز مقاومت کرد ، و از چپ براست میدوانید ، و از یسار
بر قلب حمله میآورد ، و در هر حمله چند کس میانداخت و لشکر چنگیزخان پیش میآمد
و ساعت بساعت زیادت میگشتند ، و عرصهٔ جولان بر سلطان تضایق میکرد
چون دید که کار تنگ شد ، از نام و ننگ بادیدهٔ تر و لب خشک درگذشت
« اجاش ملک » که خال زادهٔ سلطان بود عنان او گرفت و او را بازپس آورد ،
و سلطان اولاد و اکباد را بدلی بریان و چشمی گریان وداع کرد و فرمود
تا جنیبت درکشیدند ، چون بر آن سوار شد کرتی دیگر در دریای بلا نهنگ آسا
جولانی کرد ، و چون لشکر را بازپس نشاند و عنان برتافت . جوشن از پشت
بازانداخت و اسب را تازیانه زد ، و از کنار آب تا رود خانه مقدار ده گز
بود یا زیادت که اسب در آب انداخت ، و بر مثال شیر غیور از رود سند عبور

کرد و به ساحل خلاص رسید .

چنگیزخان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوانید . مغولان
نیز خواستند تا خود را در آب اندازند چنگیزخان ایشان را منع کرد ، و دست
به تیر بگشادند ، جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت کردند که : از بس کشتگان
که در آب بگشتند از رود خانه آن مقدار که تیر میرسید از خون سرخ گشته بود .
سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری از آب بگذشت ، و گردون در تعجب میگفت :

بگیتی کسی مرد از ایسان ندید نه از نامداران پیشین شنید

چنگیزخان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگیزخان
چون آنحال مشاهده کرد روی به پسران آورد و گفت : از پدر پسر مثل او باید
چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید از او کارهای بسیار
و فتنه های بسیار تولد کند ، از کار او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود ؟ .

بگیتی ندارد کسی را همال مگر پر هنر نامور پور زال
همی روی هسی ز آسمان بگذرد همی خویشتن کهتری نشمرد

جلال الدین پسر بزرگ محمد خوارزمشاه بود و از دلیران و پهلوانان نامدار است و در میان
۶۲۸ - ۶۲۳ با اختلاف روایات ناپرداخته شده است . نگ : اغراق : تازه میران خوارزمشاهی

تن غایت را، یعنی تا آنوقت . طالقان : از شهرهای تخارستان خراسان . فرقه : جمعیت . مشحون : پر قطاره جمع قطره . اورخان : از امیران خوارزمیه . تیزک : طلایه سپاه و پیشرو و کارآگاه . بانزدیک : بنزدیک . حذار : بکسر اول گونه . آفاق : افقها . بازین همه : با این همه . عرصه جولان : میدان اسبتازی . تگ و تاز . تضایق : تنگی . اولاد : جمع ولد فرزندان . اکباد : کبدها و جگرگوشگان . جنیبت : اسب یدک و کتل . کرت : دفعه و بار . عنان برتافت : اسب را برگردانید . دوانید : یعنی تاخت معاینه کرده بودند : بچشم خود دیده بودند . شگفت : تعجب . تولد کند : بزاید . همال : نظیر خصم کهتر : تابین وزیر دست .

پرسش و تمرین سلطان جلال الدین که بود ؟ در جنگ کنار رود سند کار سلطان جلال الدین بکجا رسید و چگونه از دست چنگیزخان توانست نجات یابد ؟ چنگیزخان بعد از نجات جلال الدین چه گفت ؟ در جمله آخر بین درس چند اسم مفعول وجود دارد ؟

سخنوری و خاموشی

نطق زیبا ز خامشی بهتر — ورنه در جان فراموشی بهتر
در سخن دُر بیابد سفتن — ورنه گنگی به از سخن گفتن
گنگ اندر حدیث کم آواز — به که بسیار گوی بیهده تاز
زیرکانرا درین سرای کهن — هیچ غمخوارهٔ مدان چو سخن

عقل را گر سوی تو هست قرار — حکمت جانفزای را مگذار

(حدیقه سنائی)

سفتن : عمود فتح گرفتن و در سفتن سخن فصیح و صواب و درست گفتن است و نظیر در پاشیدن و در افشاندن و در شکستن میباشد . بیهده تاز : آنکه بی تفکر در میدان سخن جولان کند . حکمت اینجا بمعنی پند و اندرز است .

پرسش و تمرین زیبا چگونه صفتی است و از چه مصدری مشتق شده است ؟ در این قطعه چند بار اسم مصدر بکار رفته است ؟ ادات «ی» در «به که بسیار گوی بیهده تاز» چه معنی میدهد ؟

هوش و زیرکی یکسوار

مهلب بیست ساله بود و اندر سپاه عبدالرحمن بود اما خویشتن دار و بخرد و مردانه و کاری بود و همیشه از سپاه بر یکسو راندی . بیابان کرمان که همی آمدند گروهی بازرگانان اندر صحبت سپاه عبدالرحمن همی بسیستان آمدند و اندر میان آن بازرگانان مردی کاری بود و دانا و اخبار عرب و عجم و شعر جاهلیت بسیار خوانده و یاد داشته . مهلب با او هم سخن شد چون مردی ظریف بود بدو انس گرفت و با او بکجاهی راند . چون لشکر از بیابان بیرون آمد بازرگانان بسوز باز پس بودند ، کمجان بر دنبال سپاه همی آمدند تا مگر چیزی یابند ، آن بازرگانان اندر یافتند خفته ، بر ایشان بزدند و گروهی را بکشتند و دیگران اسیر کردند و بستند و مالهای بسیار و ستوران برگرفتند و براندند و آن اسیران را آنجا بگذاشتند

مهلب را عادت آن بود که بر یکی گوشه فرود آمدی، زآن اندر شب خبر نیافت،
بامداد برخاست نماز بگزارد و بنشست و براند سوی بازرگانان شد، دید حالی
چنان افتاد، غمگین شد، ایشانرا بگشاد پس گفت: اگر مرا یاری کنید چنانکه
من گویم من این مال شما بازستانم همه گفتند ما فرمان تو کنیم و بنده و آزاد کرده
تو باشیم.

گفت: شما هرکس از این چوبهای خیمه بدست گیرید و من از پیش بتاختن
بر اثر ایشان بروم شما بر اثر همی آیید چون مرا به بینید و ایشانرا تکبیر کنید.
ایشان چنان کردند و مهلب بتاخت و از آن کمینگاهان هرچه یک و دو بیافت
که بر اثر همی شدند بگشت تا هفت را بکشت، چون نزدیک دیگران برسید
یکسواره بود و ایشان مردم بسیار بودند ایشان همی راندند، و او بر بالاها همی
شد و علامتی برسر نیزه همی کرد چون کسی که یارانرا منتظر باشد.

زمانی بود آن بازرگانان فرا رسیدند، تکبیر کردند، کمینگاهان چون چنان دیدند
همه بهزیمت رفتند و ستوران و کالاها همچنان بگذاشتند. مهلب آن مال ایشان
بدین حیلت بازستاند و بسیستان آمدند. آن مهتر بازرگانان پیش عبدالرحمن شد
و این قصه باز گفت و شکر کرد از مهلب. اندر وقت عبدالرحمن مهلب را پیش

بخواند و بنواخت و او را خلعت داد و صد سوار خیل داد و علامت و نام او در دیوان
فارس الفرسان نبشتند. (تاریخ سیستان)

مهلب بن ابی صفره: از سرداران اسلام و خانواده او بشجاعت و خرد و سخا و جوانمردی مشهور بوده اند.
عبدالرحمن: پسر اشعث از سرداران بزرگ اسلام که بر حجاج و عبدالملک بیرون آمد و کشته شد. خویشتن دار:
متین و صاحب اراده. شعر جاهلیت: اشعار عربی پیش از اسلام. ظریف: هوشمند و خوشگوی و خوش محضر.
کمینگاهان: جمع کمینگاه بضم کاف مردمی بودند از جنس بلوچ در کرمان و مکران بدزدی و راهزنی و شرارت معروف بودند.
شتر: چارپا. برنشست: سوار شد. بر اثر: دنبال از عقب. تکبیر: الله اکبر گفتن. کالا: متاع و اسباب.
خیل: یکدسته سوار که در جمع و زیردست کسی قرار دهند و بمعنی اسب هم هست. علامت: اینجا بمعنی علم است.
فارس الفرسان: سوار سواران.

پرسش مهلب چرا با تاجر انس گرفته بود؟ چه شد که کمینگاهان بازرگانان دست یافتند مگر لشکر
عبدالرحمن نمی توانستند مانع شوند؟ مهلب چه حیله مال بازرگانانرا پس گرفت؟ عبدالرحمن چگونه بود و با مهلب
چه معامله کرد؟ در چهار جمله اول داستان اسم خاص و اسم عام (اسم جنس) را از صفات جدا کنید.

بزرگمهر و موبدان

بپرسید از و موبدی تیزمغز — که اندر جهان چیست زیبا و نغز؟
که او مرورا روشنائی دهد — ز رنج زمانه رهائی دهد

چنین داد پاسخ که هر کو خرد — بیاید زهر دو جهان برخورد

بدو گفت اگر نیستش بخردی — خرد خلعتی روشن است ایزدی

چنین داد پاسخ که دانش به است — چو دانا شود بر مهان برمه است

بدو گفت اگر آب دانش نخست — بدین آب هرگز روانرا نشست

چنین داد پاسخ که گر در نبرد — سر بدسگال اندر آرد بگرد

گرامی شود بر دل پادشا — بود جاودان شاد و فرمانروا

بدو گفت اگر نیستش بهره زین — نه دانش پژوهد نه آیین و دین

چنین داد پاسخ که آن به که مرگ — نهد بر سر او یکی تیره ترگ

(شاهنامهٔ فردوسی)

موبد: عالم زردشتی. تیزمغز: تندهوش. نغز: لطیف و خوشنما. مهان: جمع مه بزرگان.

بدسگال: بداندیش. گرامی: عزیز. پژوهد: مضارع از پژوهش یعنی جستجو کند. ترگ: بکلاه خود.

پرسش: در شعر اول اسمها را از صفت‌ها جدا سازید. یای آخر هر روشنائی و رهائی چه پایانی است؟

این قطعه را نثر انشا کنید.

همت و جوانمردی

چنان شنیدم که پسر مقله نصر بن منصور تیمی را عمل بصره داد و سال دیگر باز خواند و حسابش همی کرد و او مردی منعم بود، حسابش بکردند و مال بسیار بروی برون

آوردند. پسر مقله گفت: این مال بگزار یا بزندان رو. نصر گفت: ای مولا مرا

مال هست لیکن اینجا حاضر نیست، یکماه مرا زمان ده که بدیه تعمد ارم؛ بزندان نباید

رفتن. پسر مقله دانست که آنمرد را طاقت آنمال گزاردن هست و راست همیگوید

گفت: از امیرالمومنین فرمان نیست که تو باز جای خویش روی، تا این مال

نگزاری، اما اینجا در سرای من در حجره بنشین و این یکماه مهمان من باش. نصر

گفت: فرمان بردارم. در سرای پسر مقله بنشست. اتفاقا اول ماه رمضان

بود و چون شب اندر آمد پسر مقله گفت: فلانرا بیاورید تا هر شب با ما روزه

گشاید و نصر یکماهه رمضان با او روزه همی گشاد چون عید بکردند روزی چند

برآمد. پسر مقله بدو کسی فرستاد که این مال دیر همی آورند، تدبیر این کار

چیست؟ نصر گفت: من زر دادم. پسر مقله گفت: کرا دادی؟ گفت:

ترا دادم. پسر مقله طیره شد نصر را بخواند و گفت: ای خواجه زر من کجا دادی؟

نصر گفت: من زر تو ندادم ولیکن یکماه روزه بر خوان تو گشادم و مهمان

تو بودم، اکنون که عید آمد حق من این است که از من زر خواهی؟ پسر مقله بخندید

و گفت: خط برات بستان و بسلامت برو و این زر بدندان مزد تو دادم.

من از بهر تو بگزاردم. (تاریخ سیستان)

ابوعلی محمد بن علی معروف بابن مقله (۲۷۶-۳۲۸)، از وزرا و معروف خطاطان که دو مرتبه یکی در زمان مقتدر و دیگر بار در روزگار القاهر بوزارت رسید و مشهور چنانست که خط نسخ را وی تهذیب تنقیح و تحولی اجتکار فرمود و خط ابن مقله ضرب المثل حسن و زیبائی است و دیگران این طریقه از وی آموخته اند. عمل، در اینجا بمعنی شغل و پیشه و کار رسمی است و عامل و عمال از این کلمه مشتق میشود. منعم، بضم اول و کسر سوم توانگر و صاحب نعمت. مال بسیار بروی بیرون آورده اند، یعنی در محاسبه او را باقی کار کردند. زمان ده: مهلت دهنده و زمان دادن را بجای مهلت دادن قدما استعمال میکرده اند. امیرالمؤمنین لقب خلفاء اسلامی است و بعقیده شیعه جز بر علی بن ابیطالب اطلاق آن روا نیست. طیره شدن: بیجا بخشم در آمدن. دندان مزد: نقد و جنس است که در پایان ضیافت میزبان بتقصیران و سگسنان میدهد و این یک نوع سپاسگزاری بوده که خواجگان نسبت بمهمان خود بجای میداده اند. من از بهر تو بگزاردم: مال دیوانرا از طرف تو بگردن گرفتم و خود بپرداخت و در این جمله فعل مستقبل بصورت ماضی تعبیر شده و این بجائیست که انجام فعل محقق و در حکم ماضی باشد.

پرسش و تمرین — این مقله که بود و چند مرتبه بوزارت رسید؟ کدام خطرا خوب مینوشت؟ نصر بچه وسیله وام خود را پرداخت؟ حسابش بگردند چگونه فعلی است؟ نظیر آنرا در این قطعه پیدا کنید ضمیر فاعلی این دو استثنا را نشان دهید.

حکمت و نصیحت

بیدار شو دلا که جهان پر مزور است — بر نخل روزگار نه برگست و نه بر است

آکرم

ای مستی خفته شکسته چرا؟ — تن خود را بمبند و بدست دهی

سخت و سرکش چو باد قهر مباش — کز بشاخ جوان شکست دهی

من نگویم چو آفتاب بلند — هر چه داری بخاک پست دهی

گر نه ای همچو ابر گوهر بار — که ز کف مایه هر چه هست دهی

کم ز خاک زمین مباش که آب — هم خوری هم بزیر دست دهی

تندخو

تندخو آتشی بود که بمهر — چون برافروخت خشک و تر سوزد

گرچه سوزد ترا بخشم ولی — خویش را از تو بیشتر سوزد

(جلال همائی)

جمعیت خاطر

هر صناعت که تعلق بتفکر دارد، صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفه باشد که اگر بخلاف این بود، سهام فکر او متلاشی شود، و بر هدف صواب مجتمع نیاید. زیرا که خبر جمعیت خاطر، بچنان کلمات باز نتواند خورد. آورده اند که یکی از دبیران خلفای عباسی رضی الله عنهم بوالی مصر نامه ای می نوشت، و

خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت غرق شده، و سخن میپرداخت چون در تضمین و تمهید ناگاه کنیزکش درآمد و گفت: آرد نماند. دبیر چنان شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاقت سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که «آرد نماند»، چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت. چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد، چون بدان کلمه رسید حیران فرو ماند، و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود. کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از او باز پرسید. دبیر خجل گشت و برای آن واقعه را در میان نهاد. خلیفه عظیم عجب داشت و گفت دریغ باشد خاطر چون شما بلغا را بدست غوغای ما یحتاج بازدادن و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بگوش او فرو نشد. لاجرم آنچنان گشت که معانی و گفتن در دو لفظ جمع کردی. (چهار مقاله)

مرفه: آسوده. سهام: جمع سهم بمعنی تیر. تشاشی: منفعل و از هم پاشیده. تضمین: در گرو نهادن. تمهید: آماده کردن. سیاقت: برگشت، راندن. منفعل شد: یعنی دچار اثر گردید. ترفیه: آسوده کردن. بازآوردن: خورد، مخفف دهد.

پرسش و تمرین: نویسنده چرا محتاج بحضور خاطرات شد؟ حکایت دبیر که بود؟ معنای عبارت «چنان گشت که معانی و گفتن در دو لفظ جمع کردی» چیست؟

کتابخانه آیت الله بروجردی(ره)
85089

بهادر تمام کشور ۱۷ ریال